

اسکن شد ۱۵

بازدید شد
۱۳۸۴



۱۵
۱۳۸۷/۹/۳
اسکن شد

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب ترجمه مولانا ملامن	جمهوری اسلامی ایران
مؤلف	شماره ثبت کتاب
مترجم	۸۹۳۳۲
شماره قفسه ۱۱۲۱۴	

خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۱۲۱۴

1559515

19012

5221252

1221252

1559515

1955552

1559515

252155952

11215
19552

22

1559515

19012

1571700



Handwritten text in Persian script, covering the majority of the left page. The text is written in a cursive style and appears to be a letter or a document. The ink is dark and the handwriting is clear, though some parts are slightly faded.

Handwritten text in Persian script, covering the majority of the right page. The text is written in a cursive style and appears to be a letter or a document. The ink is dark and the handwriting is clear, though some parts are slightly faded.



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي رفع اليه الصالح العمل واصل على نبيك
محمد واهله الطيبين لهم الكرامه المحل حمد ميكن نور اسپاسي
ميكن ترا اير كسي كه كيردار نگو بدرگاه طه كبرياري
او ببر كنده مي شود و دور مفيرستم بر محمد و اله او
كه ساخته شد است بزرگشان كرامت محمل و
سكان كريم اما بعد البخو علم با صول تعرف بها احوال
او اخذ الحكما ^{اعية اباء و نبيا} يعني نحو عبارت از هيكيت كه سبب آن
علم شناخته مي شود احوال آخذ هار كلمات يعني از هيكيت
اجزاي و نبا و بان معلوم مي شود كه كه شكنما كه فلان كلمه
مسترب است يا بنى الحكمة باسم و فعل و صرف و معنى

كلمه برسته قسم اسم و فعل و صرف و معنى را ايند كلمه ايشا
تعمل او تعمل يا عمل ميكنند يا عمل كرده و افع مي شود يا
معمل ميكنند و نه و عمل كرده و افع مي شود او لا تعمل و لا
تعمل يا انكه محل نميكنند يا انيكه نه محل كرده و افع
مي شود فالعوامل منها متنوع ^{نوعا} عشرين يعني ايند رويهم
بست نوع مي شود فالشما هي منها ثلثه عشر نوعا يعني
شما هي سيزده نوع و الصا سبه منها سبعة انواع
يعني قياسيه هفت نوع و نحن نذكر العوامل بالان
عوامل كل كلفم تام را شرح ميرد هم و نشر الانه اضاف
معمولاتها يعني ايند عوامل بعون الله تعالى و حسن توفيقه
و مشيئه يعني و اشاره ميكنم با انواع معمولها را انكه

با ببار و حسن توفیق و اراده خدا بقدر نوع الاول
 من العوامل الشاعیه حروف تجر الا سیم فقط و هی علی
 مشهور سبعة عشر نوعاً یعنی نوع الاول از این سیزده نوع شماعه
 حروف باشد که اسمرا که بعد از خوشان واقع شود تجر مدیه
 بغیر از تجر عمل دیگر نمیکند و این حروف چهاره بنابر قول
 مشهور هفده حرفند و نظماً بالفارسیه یعنی من این حروف
 را بفارسی با نظم او کردم با و و تا کاف و لام و او فند مذفل
 است خاشا من علفی عن علی حتی الی و هی الضرف حیاً
 یعنی این حروف چهاره حکم ظرفیت را دارند فلا بد لها من متعلق
 شکه فلا کاه او شبهه یعنی پس لابد است ببار این حروف که دارای
 معنی ظرفیت باشد که مطعلق مثل او داشته باشد خواه
 این مطعلق فعل باشد یا شبه فعل یا چیز که در معنای فعل باشد

فان كان عاماً مقدرٌ یعنی پس اگر این مطلق اگر
 عام و مقدر باشد این ظرف را ظرف سدد قد کند
 و اگر عام و مقدر نباشد ظرف بقو خوانند ضمن لا تبداء
 الغایه مکاناً یعنی یکی از این حروف یعنی من و از ببار
 ابتداء غایه نحو سرت من البصره ایلاً الکوفه یعنی
 سر کردم از ابتداء بصره تا کوفه یعنی هم ابتداء غایه
 زمانی هست نحو صمت من یوم الجمعة شدم از روز جمعه
 یعنی ابتداء زمان شنیدن من از روز جمعه بود او غیر همای
 غیر از زمان مکانه نحو قرأت من ایه کذا یعنی خواندم از
 آیه چنین و للبتین یعنی یکی از معنی من للبتین یعنی
 آشکار کردن چیزی نحو فاجلبوا الحبس من اهل الاثمان

یعنی دور کن از پلید ^{و غیری} یعنی بهمان عهد و ن من الدارم
یعنی توده من جهت بیت در هم و للبعض یکی از معنی من بعض
یعنی جدا کردن نحو اخذت من الدارم یعنی گرفتم بعضی در اتم را
و للبدل یعنی یکی معنی من بدلدانه نحوه قوله لعاد بجعلنا
سلم سلاکة یعنی مانی بدله ثما سلاکة خلق مکم و للعلیل
یعنی یکی معنی من علت قرار دادنه کقول الشاعر یعنی مل قول
شاعر تعضه حیا و تعضه من مها بیه فلا یکلم الا حین تبسم
یعنی فرو بخوابانند حضرت حدیث استخار علیه السلام چشم مبارک
حقیرا از کثرت شرم و حیاء و فرو بخوابانیده مشرد چشم حار
دیگران بعلت محبت آنحضرت و باین واسطه آنحضرت
تبسم نکند بچکس قدرت تکلم با آنحضرت ندارد و للظرفه

یعنی یکی معنی من طرفیت کقولہ لعاد مل قول خدا تعالی
ما اذا خلقو من الارض یعنی چه چیز آفریدم در
زمین یعنی ارض الارض که بمعنی فی آمده و لکن را که
یعنی گاهی من را که هست فی غیره موجب آیه منفی یعنی در
کلامی که تعقیب درش نباشد نحو ما من الله الا الله و هل
من خالق غیر الله و لا تؤذ من احد یعنی دلت
تنت خدای جز و خدایا خدای هست غیر از خدا
یعنی نیست در اینجا استفهام انکاریست و منفی نفی
است و بچکس را از دلت نکن و الا لانها
الغایه مکانا یعنی الا بر اینها مکانه خواست من البصر
الی الکوفه اوزمانا یعنی سیر کردم از ابتدا و احواله

ناکوفه یعنی معنی انہما رغبتہ زما فی نحو اتموا الصامراتی للعل
 یعنی تمام کنیز روزہ را تائب و نحوہا نحو قلبی الیک یعنی
 قلب من بسور توست و تگون بمعنی مع قلباً یعنی کہت ای
 معنی سے بیاید نحو لا تا کرا موالہم الی اموالکم یعنی
 حوزم اسوال حوزم یا اسوال شما و الیالاستغاثہ
 یعنی کی الیالاستغاثہ است یعنی طلب بار کردن نحو
 بسم اللہ الرحمن الرحیم یعنی یا رب مجموع خداوند
 کہ رحمان و رحیم است و مضاجعہ یعنی کی معنی ایلطاف
 یعنی باہم بودن نحو دخلت علیہ ثبیب السفر و منہ
 یعنی داخل شدم با ایشان بالباس سفر و منہ یعنی از آن
 باب سبحان ربی العظیم و مجدہ یعنی تسبیح سلیم خداوند
 منبرک را مجدہ او و لا اصاب انما حقیقہ یعنی کی باو

چہ بدن یا تصفی یا مجازس نحو بہ داء او مجاز یعنی
 یعنی مثل بہ داء یعنی لفلان در دہ یا از رور مجاز
 است نحو مردت بنزد یعنی گذشتم بنزد القرب و مرد
 منہ یعنی بجهت آنکہ نزدیکم با و برد کفم و مقابلہ یعنی
 عزیز را بخیر مقابلہ کردن کی معنی با و است نحو
 بعت عدل بعت یعنی فروختم اینرا باین و للعدیہ
 یعنی کی باء و للعدیہ یعنی از تجاوز کردن از خود یعنی
 نحو ذہبت بنزد یعنی بردم زید را ای صیرتہ ذاہبا
 یعنی کرد اندم او را روبرو و للضم یعنی باء بمعنی قسم
 نحو باللہ لأفعلن کذا قسم بخدا البتہ میکنم اینچنین
 و للبتیہ کی معنی باء است نحو ضربتہ بسوادہ یعنی
 یعنی زدم او را بسبب بی ادبی او و للبدل کی باء است

یعنی چهره را بدل بدن مثل قول شاعر فلت بهم
توما اذار کبوا شتوا ~~الافه~~ فرسانا و رکبانان
یعنی کاشی بودن برار من بدل از قوم من قوی دیگر
که چون برار چنگ سوار شدند پیاده و سواران را
مکدند که در اینجا بای معنی بدل هست یعنی فلیت به
بدل قوی توما و للتقدیه یعنی پذیرا فرار پذیر کردن
مخوابد است و ای یعنی بفر بفر تو باد پدر و مادر یعنی
عن یعنی بای معنی میاید مخو سال سائل عذاب واقع
یعنی پرسد پرسند از عذابی که واقع شود ای عن
عذاب که در اینجا بای معنی عن آمده و معنی فی یعنی بای
معنی فی هم میاید مخو بید که اخیر یعنی همه خبر یا خوبی یا
در دست لوت و معنی اللام یعنی یعنی لام میاید مخو

۶
و اذ فرقا بلم البحر یعنی شکافیم ~~رکبان~~ را برار شما
و معنی من یعنی بای معنی من میاید مخو عنایا شرب
مبیا عباد الله یعنی حشمتی که آب میخورد از او نبه کان خدا
و لکن زاید کای بای زانکه واقع شود قیاسا
فی ثلاثه اخبار خبر پس یعنی زاید بای در سه خبر زاید
واقع شود یکی در خبر پس مخو پس بزرگ بقا لم
یعنی نیست زید استاده و خبر ماء النافیه یعنی بای
در خبر ما و نافی زاید واقع شود مخو صارید بقا لم
یعنی نیست زید استاده و اخیر التبدل لمقرون بهل یعنی
در خبر که متبدل خبر که حل استقام سرس باشد
بای دارد شود متبدل یعنی ابتدا مخو هل زید بقا لم
اها است زید استاده و سماها اما فی غیر اخیر یعنی

یکی بهم سماعیه اما صورت دارد یکی در غیر خبر یکی در
غیر نحو حبیب زید و کفی بالله شاهد کافیت
تو را زید کافیت تو را خدا بر سر شهادت و الفی
بید یعنی دستش را انداخته تو را انبار و اضافی
انچه غیر ما ذکر یعنی یکی بهم باو در خبر اما نه آنکه
ذکر شد نحو حبیب زید یعنی کافیت تو را زید و نه
للظرفه حقیقه یکی از این حروف نه است ظرفیه است
نحو المانی الکوز یعنی این آب در کوزه است او مجاز یا فی مجاز
نحو النجاه فی لصدق سخاات الهلاک فی الکذب یعنی
نجائی و رسید کار در راستی و هلاکت در دوغ و تو یعنی
علی علی یعنی کاهری یعنی نحو و لا صلبتک فی حدوق النخل
یعنی مثل سیاه و زخم شما را بر تنها را زخم خرا

و نه یعنی لام بهم میاید نحو ان امرأه دخلت النار
فی هرة حبسها لاهی اطمعها و لاهی ترکتها
کل من حشاش الارض حش مات یعنی بد رشک
زنی داخل آتش شد بعلت کربه عرا که حبس
کرد و نه طعام بان کربه میدار و نه آن کربه
را رب مکرر که از خبر دنیا بر زمین خبر دنا مانده
آن کربه از کرسنکی سرد و لکوفعد کاهری و بخی
فعل میاید نحو نه بعلد ک یعنی و ما کن بعدد و نحو
و علی لا سعدا یعنی علی از برابر طلب بلند آمده
اما حیث و هو ما یثا هدی انکرانم بلند است حیثی
یعنی دیده شود نحو زید علی السطح یعنی زید بالا بام

و هو ادعكا فهو ما كايها هو يا در حكم حسن و
 اخضر است كه دیده نمودن محو عليه ديني في
 بر ان شخص فقر و ريب و معنى في هم ما در فقر و دخل
 المند نية على حسن عقلة من اهلها يعني داخل
 شتر شد در حكا سيم احلش فما فله بودن از آمدن
 او و تكون اسما كالمعنى هم اسم ياب و يزمها من كافر
 و الوقت من صيدن اكنست از حرم جاره محو
 ركبته من عليه يعني سوار شدم از بال را آن از من
 فوقه و هه يكون فعلا كما هو على فعل ما در محو آن
 مرفوعون علالة الارض بدرستى كه مرفوعون بلند
 شد در زمين


و اللام للاختصاص الملكية في كى از انم مرفوع
 اختصاص ملكه يعني ملكي را يكى اختصاص به
 هو المال لزيد في انما مخصص به بزيد و معنى
 غير الملكية يعني غير ملكي هم ما در خواج الله في
 عهد مخصوص بخداوند تعالى للتعليل هم يعني مقرر علت
 قرار دهند محو ضربه للتاديب يعني زوم او را علت
 انكم ادب سيدا كنند و للتقسيم يعني از برابر قسم ما در در حالت
 تعجب در كار باشد في قول شاعر الله لا يبق على
 الايام ذو صيغ متفخمة الضيان و الاس في
 قسم بخدا كه باي نماند در روزگار صاحب شافعي
 در كوه سار كه در انجا اهو ان و درخت اهرسي
 و للتوقيت يعني بر اثر وقت شخص كرون هم ما در


مخواتم الصلوة ليدلوا الشمس الى غسق الليل
ببادار بنماز را در وقت برکشیدن خورشید تا تاریک
شود و بمنحی عن مع القول میاید مکر و قتی که قول
بعدش باشد مخواتم قال الذين كفروا للذين آمنوا
لقد كسانكم كافرا فشدوا ازرار كسانكم ايمان او
و بمنحی الى اثم میاید مخوفقناه الى بلد متبت یعنی پستی
را ندیم ابرایسون شهر را که مرده بود از خشکی
ولی اکی افسرده بود و نگویند رائده کاهرا هم
رائل واقع شود مخور د ف لکم یعنی ردیف شد شما
یعنی بخار د ف کم فکم و نگویند فعلا کاهرا هم فعل میاید مخ
لیریدا دوست بدو بر تدا و منیا معن الفع کما ان فی علی
یعنی چنانکه در علی معنی ضرور لام معنی نفی مخواتم

یعنی و عانیکه کرد در حق من و دعا علیه یعنی دعا
بر کرد در حق او و یفتح فی الاستغاثه و العجب
و التهديد یعنی درسته بجاست که لام بفتح خوانده میشود
یکی در مقام استغاثه و فریاد رسی یکی در مقام تعجب
یکی در مقام ترسانیدن مخواتم لیرید یعنی یازید
فریاد من بر سر و یا للها یعنی تعجب شکفتن
از زیارت اب و یا لعمرو لا فکنت اس بحر و البیه لورا
سکتم و فی کل مضمر الا لیا و کثیر غرها و مخواتم یعنی در هر
مهر زمهر که لام در آید مفتوح است مکرر نه
یا در سایر جاها هر جا مکرر یعنی یکی از این حروف
عن یعنی معنی بر آرزو یعنی از آرزو کردن از خود غیر
مخواتم لستم عن القوس یعنی افکند نیز از کما

و للبدل یعنی یکی معی بدل دادنه ^{نحو} لا تجزى نفس عن
نفس شیا یعنی در روز قیامت ^{بچه} نفسی بدل نفس
دیگر ^{بچه} نمیکنند و یعنی بعد از ^{بچه} میاید محو لرزیدن طیف
عن طبق یعنی سوار شوند طبقی بعد از طبقی یعنی روزی
ای حالا بعد حال یعنی بر ساعتی حالی دارند یعنی اهل
قیامت و یعنی علی عن میاید ^{نحو} مل تو ساعه لاه این قید
لا افضلک به حسب یعنی و لا انت زیانی فخر و نه یعنی
از برابر خداوند است خیر و خوبی ^{نحو} کسیه نعم تو زیادتی نداری
تو در حسب بر من و نیست تو مالک امر من و حکم کننده بر
من پس سیاست کنی مرا و لاه مخفف لله یعنی در این حواله
بود برداشتن لله گذاشتن و تگونی اسمی مع من لا غیر یعنی
گاه بر حق اسم میاید بهو بشارت آنکه من بعدش باشد
نحو حلیت من حق نمیکند یعنی نشئه از جانب راسته من

و حقى لادتها و مدخولها انما جزء ما قبلها یعنی حقى از
ببار آنها رغایسته و آنچه ^{بچه} حقى داخل بر او میود
جزء ما قبل آنچه است ^{نحو} اكلت السمكة حقى
رسمها یعنی حوزدم ماهی را حقى سرش را او متصل
به یعنی با آنست مدخول حقى متصل بما قبل
او ^{نحو} منمت الباریه حقى الصباح خوابدم دشت را
تاجع و تفقد مدخولها قیوة ^{بچه} یعنی کار ^{نحو} حقى که
داخل شده ^{بچه} حقى افاده قوت میکند ^{نحو} مات الناس
حقى الا نبیا یعنی مردن مردما حقى پیغمبر را در اینجا میرا
که پیغمبر یا از تمام مردم ^{نحو} نور بر ایشان نرسیده
او ضعفا یا آنکه افاده ضعف میکند از بر این ^{نحو} حقى

نحو قد صرنا لبحر حتى المشاء يعني آمدن بیا بچی یا بچی
 پیاده یا و لکون للاستنیاف فمابعد سبدا یعنی
 و صتها میباشد یعنی از برابر استیاف یعنی از برابر مطلب
 تازه کردن میاید ان کلامی که بعدش واقع بشود
 سبدا او للعطف فكان ما تعلق به المعطوف علیه
 یعنی گاهی یعنی از برابر عطف میاید چیزی را بر چیزی
 عطف کردن و در انوقت ما قبل او در حکم معطوف
 الیه را دارد و اول الاثله تحمل خدین یعنی معنی
 میاید که اول زدم احتمال میرود معنی را دارد و
 شدن دعو لها علی الضم یعنی کم استغفار میاید که
 حتی مثل سایر حروف چهاره بر ضم داخل بشود
 نحو مثل قولی شاعر فلا والله لا یبقی آس فیه صاک
 یا بنی زباید یعنی پس ضم خدا  آدمی و جو اندر

در دنیا با ۲ نیاید یعنی تو اس سیرابی زیاد
 و سبب للتقلیل یعنی از برابر چیزی کم کردن مخرب
 رجل کرم یعنی کست مرد کرم یعنی و ملاقات کردم
 و رب رجل صالح غنیه یعنی کم مرده صالح نروده
 من و لکون للتکثیر یعنی گاهی میباشد از برابر بسیار
 کردن مخرب رجل فقیر اغنیته یعنی بسیار مردمان
 فقیر را که من غنی کردم و لها صد الکلام یعنی
 رب همیش میباش بالاس کلام و محض تنبیه
 موصوفه یعنی این رب تخص تنبیه صفی داشته
 باشد و فعلها ماضی محذوف غالباً یعنی فعل رب
 ماضی محذوف یعنی در کلام  تنبیه مخ
 رب عصا کسرت یعنی بسیار عصائی که شکستم او را

و تدخل علی مضمر بهم تیز نیکو منصرف علی طبع ما
قصدا افراد او ثلثه و جمعا و تد کیرا و ثلثا و المضمر
مضمر من کیرا غیر یعنی داخل شود از یک بر ضمیر بهی
که تیز داده شده باشد بشکری که مضروب باشد
و مطابق باشد و یا نیمه قصد کرد یا شد کوشیده انحاء
از مضمر و تشبیه و جمع و مکرر من کرد و مؤنثه
و ضمیر باید مضمر من کیرا باشد و غیر از آن نیست
خو رید رجل بسیار مرد و رید رجلین چه کم و مرد
و رید رجالا چه کم بسیار مرد و رید امرأة که کم
یک زن و رید امرأتین چه بسیار جمع زن و انحاء
و المحقق ما فکفها عن العمل غالباً و تد حل علی قبلین
یعنی کاهن داخل شود بر رب مناء کاف پس باز میزد

رب را از محل کردن و در آنوقت بر حمله اسمیه
و فعلیه داخل شود بخو رید قائم رید چه بسیار استاده
رید و رید رید قائم چه بسیار رید استاده و قد
تحقق یعنی کاهن رب محقق شود محفوله غلام رید
لقد الدین لقرالو کالو مسلمین یعنی بسیار دوست
میدارم کسانی که کافر بود مسلمان باشند و الواد
مع رب قد حل علی الشکره الموصوفه و فعلها کفعلها
یعنی و او یعنی رب میاید و داخل نیز نیکو موصوفه
می شود بهام محلی که رب میکند و او هم میکند مثل
قول شاعر و بلده لیس لهما انیس الا العافس و الا
العافس یعنی چه بسیار شهر که نیست در آن شهر انیسی
مکرر مکرر و شکر رکی معنی و او قسم نحو و الله ما

و مند یوم الجمع یعنی ندیدم او را از روز جمعه یعنی استبداد
ندیدم از روز جمعه و للظرفه فی الحال یعنی یکی معنی مند و مند
ظرفه حاضر نحو مند یومنا و مند شهر ما یعنی
از امروز تا از این ماه و اختص با ظاهر یعنی این مند مند
مخصوص بظاهر نه ظهیر و لیکن اسمی معی اول المند
فیلها المند یعنی کاهن این و تا اسمی جند بعد لفظ بعد
ش هم مفرد است نحو ما را بیه مند یوم الجمع ندیدم
او را از اول روز جمعه او جمعها فیلها ناقصها بمعنی جمع
مدت است الوقت مخصوصه گویند بهیول و میانه
نحو ما را بیه مند یوم او ایام ندیدم او را در چند روز
فما مبتدا و ما بعد هما انحر یعنی پس این مند مند که اسم
جند مبتدا و است ما بعد آنها غیر مبتدا و است

۱۵
و حاشا و عدا و خلا للاستثنا ای التفریح شیء من حکم
ما قبلها یعنی عدا و خلا و حاشا بهر سه استثنای مند
یعنی استثنای خارج بشود از حکم ما قبلش نحو ما القوم
حاشا و عدا و خلا رید یعنی بدند قوم سوار رید یعنی رید
از حکم در خارج است و تكون فعلا فتضب ما بعد ها
على المفعولیه و الفاعل لستبرها و جوبا و الحمله مضوب
المحل علی الحالیه یعنی این سه تا کاهن فعل واقع میشوند
و مضب میدهند ما بعد خود را یعنی فاعل را فاعلها پوشید
است ان جعله سیکه ما بعد آنها است واقع شود
مضوب محل حال نحو جائی القوم حاشا رید یعنی
استند قوم پیش من بگریند ای حال کو فم خالیا بهم
من رید یعنی در حالتی این قوم استند که خالی از رید بودند

و ندخل على الأخيرين ماء المصدرية فالحجة في تأويل
المصدر مضمون على الضمير تقديره ^{وقت} مائة المصدرية در محذوفه و ندخل
يؤد اما بر حاشا ^{داخل} میشود بر آنها و داخل مؤد مائة المصدرية
الحجة سبكه بعد از آنها است بنا بر آنکه ظرفیه با تقدير
وقت محو ما جائز القوم ساعداريد يعني نيامدن
سوار سيند و ما عذاريد اي وقت خلوه عن ريد يعني
يعني وقتي که آمدند که حاشي از ريد بودند وقت
خلوه عن صريح يعني و وقتیکه حاشي بودند از عمر و من تخر لایم
بها جعلها زاید و کاید بحروف الحجة من متعلق الا بحروف
زائدة يعني هر کس میگوید ایسم بعد از آنها تخر دار آنها میگو
یند انم مائة زاید همت نحو لقي بالله شهيد يعني کافیت
تو را خدا بدار شهادت و قيل لذارت والکاف حاشا و قد
و خلا يعني باینصورت همت رب کاف حاشا و عدا و خلا

۱۶
النوع الثاني حروف مشبهة بالأفعال وهي ستة
عرفت يعني اینم حروفی هستند که شبیه بفعلند آنها
شش هر چند از اینم قرار این و آن کان لکن و قل
و ندخل على المبتدأ و انخر يعني داخل شود بر مبتدأ و
خبر فغضب الأول اسما و الثاني خبر يعني مبتدأ و را
غضب میدهد لغوان اسمیت و خبر رافع میدهد
لغوان خبر لیت و لما یسوء ان المفتوحة صدر الحکام
و لها المتوسط فالاول لان لما کید الحجة و لکن المکسوة
قد فعل و ان قل لما یوفینم ربک لا تغرها و المفتوحة
مع جملة ما فی حکم المفرد يعني چون برابر اینم حروف مشبهة
بالفعل سوار این مفتوحة صدر کلامیت و برابر
حقوقش وسط کلامیت پس این و آن برابر تا کید

جمله است و لیکن این اسما مکسور جمله را تغزینده
به و این مفتوحه با جمله تخفیف در حکم مفرد است بخوان
نزل قائم بدرستیکه رند استاده و بلغنی آن نزل را که
در بر سیده است بمن که رند سوار است یعنی بلغی رکوب
نزل و قد تخفان فان المکسوره لا تغرها و المفتوحه مع
جملتها فی حکم المصدر یعنی کاهران آن خفف نزلتان خفف
نیزد آن آن میشود آن مکسوره آن جمله شکی بعد از او
تغزینده حقه خفف بشود و قد تخفان فان
المکسوره قد عمل و ان کل لما یوفیهم ربکم اعمالکم و قد یلحق
فیلزمها اللام یعنی این خفف شد کما کاهر عمل میکند
کاهر میکند این آن بر حقه و خفف میشود آن مکسوره
کاهر عمل میکند بخوان نزل قائم بدرستیکه رند استاده
فرما بلینا و بین این النافیه و المفتوحه یحل و یجوب فی ضمیرشان

مقدراً یعنی لام برار اند داخل میشود تا اینکه این مخففه
با این نافیته فرق باشد نحو الحمد لله رب العالمین یعنی حمد
مخصوص بخداوند و یلزمها مع الفعل المضارع المبین اویف
او قد اویف الفقه لئلا یلبس بالمصدریه فیج و یكون طاکا
لحوض یعنی لازم میشود با آن آن که فعلی بعدش نیست لازم
یا سبب یا سوف در اینها شیخ نشود با آن مصدریه که او را
مانند عوض باشد نحو علمت ان سوف اقوم لقوم
او قد علمت او لا یقوم یعنی دانستم که روزی شما می ایستاد
یا اینکه میدانم نمی ایستد و اما مع هذا المضارع فلا یعنی
اگر که فعلش غیر مضارع باشد دیگر سبب و سوف لازم
نیست نحو بلغ ان لیس رند قائم یعنی رسید بمن که استاده
نیست نحو قوله لیس للانسان الا ما سئع یعنی نیست از
برای انسان مگر اینکه کوشش کرده باشد و یكونان فعلین

مطلقا او را المعطف او را عرض حال خلاف همای
لکن از برابر استدارک یعنی طلب فهم کردن بعضی گفتند
که ایلم و او که بعد از لکن میاید از اعراض بعضی میگویند
از عطف بخود ما کفر میکنان و لکن الشیاطین کفر و بی
حضرت سیدان کافر نشد لکن شیاطین که حور و
او بودند کافر شد بدو نیست لکن یعنی لب از برابر
آرزو نمودن هست و تم المکن و الحال یعنی در لب میورد
چنین آرزو کرد یا نکرد اما لعل اسد را شستن بخو
لعل زید فاضل امیدوارم که بدند فاضل یا بد بخوفا
لب الثیاب لنا لعود لیسما فاجرة یا فعل المیب یعنی
از کاشی جوانی برابر ما باز شکسته پس خیر میدارم یا بخوانی
یا نه پس بر سر ارمی وارد میاورد لی در اینجا خبر از آرزو
کردم که ممکن نیست نبود و آن عبارت است از برگشتن بخوانی

ما کاهن الی حوتا فعل واقع میشوند بخوانی و آن را رند
یعنی و عده بدیهه را رند و تكون المسکوة اسمی یعنی کاهران
مسکوره اسم میاید بخو سمعت آن رند یعنی شنیدم از رند
و يكون حرف المحاب یعنی کاهن هم ایلم حرف جواب واقع میورد
خو این هذان لیسما آن یعنی مدبر شکسته موسی و هاهو
بر حو سا هرازد و کان لکینه یعنی از حروف چهاره کان هست
یعنی چیز را چکرر شبیه نماید بخو کان زید الاسد یعنی
کویا زید شیر هست و قد تخفف فلقه عن یعنی نعل یعنی کان
کاهن تخفف میورد از عمل کردن میافند بخو و نهر مشرق
اللون کان ثدیه حقان یعنی کویا فکونی که سفید بود و هو
پستان او مانند حقه میورد و لکن لا استدارک و یقع من العک
میں المتکبرین یعنی و لکن از برابر حو کلامی هستند که شکار
باشد یعنی یکی نباشد غیر از هم باشند بخو هائی زید لکن عمر
یعنی زید اند لکن عمر نیامد لمر حقی و تخفف فلقه فحوزه منها

و لعل للترجي و يخص بالمكن يعني لعل انبرامه داشتم
 و امید چیزی که ممکن شود نحو لعل زید فاضل یعنی امید است که
 زید فاضل باشد و فيها لغاء کثیره منها عُل یعنی در این لعل ^۴
 لغت وارد شده یکی عُل قال الله تعالى لعلت خذوا و لعلک
 تارک بعض ما یوپی یعنی شاید که جو تو ترک کنی یا بشی بعضی
 چیز که بنویسم شود و منه یعنی زانیم باب قول الشاعر لا
 همتن الفقیر علی ان ترک لو ما ولد هر قدر رفعه یعنی غار
 نکن هرگز نه هیچ فقیر شاید یک روز تو پس تو را روزگار و را
 بلند کند و یلحق العُل ما فیکفها عن العمل علی الا فصح یعنی ممکن
 میشود باین معنی ^۵ لعل و اقسام لعل ما داخل میشود پس باز
 میدارد آنها را از عمل کردن خواهی که زید قام بدرستی که آید
 و انما قام زید بدرستی که زید سیده بنیه و چه مشایهت ملک

المحروف بالا فقال انها فیکفها لفظاً و معنی حقیقت استدرکت
 و شبهت و تمیزت و ترجبت لفظاً فلو کونها مثله و رباً عنه
 و خاصیه ضمیمه علی الفتح و موازنه لها مدغمه و اما معنی فیکو
 منها مع حقیقت و استدرکت و شبهت و تمیزت و ترجبت
 یعنی آنگاه که نیست دلیل آنکه این حروف را شبه بفعل میگویند
 بدو جهت است از جهت لفظ و معنی اما شباهت لفظی
 از آن جهت است که این حروف مثل فعل سه حرفی و چهار
 حرفی و پنج حرفی استند و از جهت معنی اینها یعنی
 تحقیق استند معنی استدرک و ترجیح و آرزو و امید آمد
 النوع الثالث ما و لا و ان المشبهات ^۶ لفظی یعنی نوع سوم
 از آن سیزده نوع که ما و لا و ان شبه میشوند یعنی همان حروف
 که آنها را بعدشان دارند این هم دارند الفی و الذی و الی
 علی التبدل و انحراف الاعم و نصب انحراف یعنی در

نقی می شود و داخل شود بر مبداء و رفع می دهد اسم را
و خبر را ضب و طاء مثله و بنا است به بلیس من لا لکونها
انفع احوال بخلاف لا و من ثم بنا عمل ^{مستعمله} لا یخص
بالنکات یعنی ما شیه تریمت بلیس از لا بسبب اینکه
ما از بلیس نفی حالت است علی لیس و از اینجا است که ما
مطلقا عمل می کند خواه در تنک و خواه در معرفه بخلاف
لام که مخصوص بمعرفه است مثل ما رید قائم یعنی نیست
رید اسیاده و بنا احد ضیا منک یعنی نیست بهتر از تو
یعنی کسی و لا عمل افضل منک یعنی نیست هیچ مردی فاضل
تر از تو و قد تزداد لنا مع کافی الا حی ان للنا نیست و المبالغة
ضبط حذف احد معمولها و الا شهر الا سیم یعنی کاهن را
زیاد شود در لام الیم تا که زیاده شود در لام بسبب یا تا نیست
یا مبالغه پس واجب شود حب یکی از حو معمول لات
که اسمش یا خبرش باشد و مشهور است آنست که اسم

حب می شود مثل قول خدا یلک و لات حبس مناس ۲۰
یعنی نیست این هنگام هنگام کریم یحیی یعنی این چنین اول
اشا به کقول شاعر ندیم البجاة و لاة ساعه مذمر و البی
مریغ مبیغ و نیم یعنی پشیمان شدند کسی که سر کشی و نا
فرمانی کردند و نیست این ساعت ساعت پشمانی و غیره گاه
مریغ کسیانیکه طالب سر کشی هستند زبان بهار و بدعاقت
هستند ای دلالت اساعه ساعه یعنی ساعت اولی افاده
و ان تعل قیلا یعنی یکی بهم این است اما کم عمل میکند کقول
الشاعر ان هو مسئول الا علی
یعنی نیست انخص مستون و مصلحت بر هیچ کس مگر بر ضعیف
ترین دلیرانها و ادا انتقض الفع بالافتقار الخیر و رید
ان لعل العل یعنی هر وقت این نفی شکیسته شود یا لا یا مقدم
نشد و خبر با سیم یا این را می و افع بشود و وقت از عمل کردن
میافتد نحو ما رید الا قائم یعنی نیست رید مگر اسیاده

و ما قائم رند یعنی نیت استاده رند و ما این رند قائم
یعنی نیت رند استاده که در این رند واقع شده
و نه چون لا استغراق یعنی اخصی مختص العمل این را
نکره مضاعفه او مشبیه بها یعنی کامل باشد لفظ لا و نا
از برای فرو کردن یعنی نیت یعنی این نیت را محصور
و انوقت عمل این بر نفس می شود یعنی اسم الغیب مدعو
و مقید به صفت اگر به طور آن نکره مضاعفه باشد
بمضاف التوافق بود مخول لا علم برجل افضل نیت یعنی
علم نام مردی افضل از تو نیت یعنی عموم علم به هر مردی
افضل نیت و لا عشرین در علم نیت نیت در علم
از برای تو یعنی نیت در علم نیت که در اینجا
شبه بمضاف است و مع الافراده التأمل ما مضاعفه
یعنی اگر بعد از آن نکره مضاعفه باشد بنا بر آن چیزی است که بانی
مضروب نباید بخواند لا مسلم و لا مسلمین و لا مسلمین

نیت هیچ مسلمانی و هیچ مسلمانی و جماعت مسلمانی در خانه
و فی التعریف او الفضل جمع و بین لا واجب الرفع و التکسیر
یعنی اگر کلمه بعد از لا واقع شود معرفه باشد یا افضل باشد
در میان آن و لا واقع شود واجب است رفع و سکر ساختن
خو لا رند لا دار و لا عمرو و لا ف و رجل و لا امرأة یعنی نیت
رند در خانه و نیت صحر و نیت هیچ مرد و نیت هیچ زن در خانه
و کثیر اما حذف احد معمولها و بسیار میشود یکی از محمول
لا حذف میشود و یعنی الاضروک معمول دیگر باین می باشد مخ
لا عليك یعنی نیت بر تو الا باس عليك یعنی بانی نیت
و منه از این لا اله الا الله یعنی نیت خدا را موجود و غیر خدا را
یعنی لا اله الا الله و لا اله الا الله که در لا عليك اسم افتاده و در اینجا
موجود نوع رابع نوع چهارم حروف متضبط اسماء و احوال
سبعة احرف یا وایا و هیا و ای و الهی و المفوضه یعنی نوع
چهارم مفوضه فی حقیقت که اسم را بنشینانی نصب بیدیه حقیقت
مهر ضد یا وایا و هیا و ای و الهی و المفوضه و الا و الواو

فاصححه الاول هروما لندا و مدخولها الماد لى هرو
 اول ان لم يفت حروف نداء هتد ان پيرى كه و اهل
 شود و اما ملى و مى نصب بها ان كان كره لى
 و ان لم مدخول او كه سنا و ايا كد مضروب شود با تحريف
 الكره باشد مضروب شود بان لقول الا لى صل قول كره
 يا روى كره بيدى لى اس مرد بگر دست مرا يا سفا
 فاه كره باشد سفا مضروب نحو يا عبد الله لى
 سفا و سفا كره لى نامضارع شبه مضارع باشد نحو
 بقاء لى كره لى طوع در كره كره باشد اول عامل و الله
 و الله محض الاول كالاول لى لفظ اولى عواصل
 در كره محم و لفظ مح محض هت باول لى مخصوص ميكند
 باول و يبنى على ما يرفع به ان كان مفردا معرفة لى الكرا
 او اسم بعد مفرد معرفة باشد مرفوع حوايد بود نحو يا ريل و لى
 اس ريل و يا ريل ن لى اس كره ريل و يا ريل و لى اس ريل
 ريل و لى بالالف المستغاثه لى الكراف استغاثه داشته باشد

مفتوحه هت نحو يا ريله لى اس ريل لى لى لى
 و مخفص بلا سها و لاي العجب و التمديد لى الكرام
 استغاثه و لام تعجب و لام تهنيد بر سر سنا و ايا كد
 سجد و سجد نحو يا لله للظلم لى اس سجد بر سر سنا و ايا كد
 و يا للمسا لى تعجب از ريل و رات و يا لى كره لا قتل
 لى قسم بجان لو الية لورا ميكنم لو و اما سوار استغاثه لا
 سها لى سوار و استعمال انحراف نداء از ان سوار
 هت فالله للعرب لى لى لى لى لى لى لى لى لى لى لى لى
 محم و ايا و هيا للبعيد لى ايا و هيا از ريل نداء و حوت
 و اى للمتوسط لى اى از ريل نداء متوسط هت و اى
 لى يا هم در حوت هم در ريل هم در متوسط استعمال شود
 و يفتن فى اسم الله لى در لفظ الله استعمال شود
 از حوت و الاستغاثه و التمديد لى لى لى لى لى لى لى لى لى لى
 و التمديد استعمال شود نحو يا وليا لى لى لى لى لى لى لى لى لى لى

کاهن محذوف حذف می شود بحرف التاء و حرف نداء در الله
نحو اللهم یغفر لی خدا که فان اصله الله ام یعنی در اصل الله
ام بوده است فحذف الیا پس حرف یا حذف شد و مخصوص عنها
الهم پس عوض از حرف نداء هم را در آخره را آوردند اللهم
شد فائدات یعنی محو نموده است الا و فی لا لعل حرف نداء علی
الالف و اللام یعنی در این سببش محو نموده است فائد اول
که بدانند حرف نداء داخل شود در اینجی که الف لام داشته
باشد بحذف الله الا فی الله میگرد در کلمه یا الله فاعمال یا و
یعنی پس گفته می شود یا الوصل بل می شود ایما یا ای یعنی متوسط
می شود یا بای نحو یا ایها الوصل از سر فای صادی مفرد معرفه
یعنی فای مفرد معرفه است و الوصل صفة له مرفوع محلا علی لفظه
یعنی رجل صفة است از برابر ای که مفرد معرفه است و مرفوع
است اینجا است اینکه محله در لفظ ای می شود که دائم مرفوع است
او یا اسم الاشارة یا اینکه متوسطه با اسم اشاره شود نحو یا
هذا الوصل یعنی ای که سر و هذا کما اول او یا ایما یعنی

۲۳
حرف یا ممکن است بعد از یا یا هکذا داشته باشد
ای یا سر حوا داشته باشد نحو یا ای هذا الوصل
یعنی این را می برد فذل مرفوع محلا یعنی این لفظ هکذا که در
اینجا واضح شد محلا مرفوع است صفة لای و الوصل مرفوع
یعنی ای در رجل که هر دو صفة هکذا هستند مرفوع اند علی اند
صفة هکذا یعنی رجل صفة است از برابر هکذا و ای صفة
است از برابر ای او بدل عنه او عطف بیان له المضاف یعنی
یا بدل هکذا است یا عطف بیان هکذا یعنی و ازه می کند
ما قبل محو را نحو یا ای هذا الوصل یعنی ای سر و التاء
قد بضاف التاء فاعلم کاهن اخاف ملا می شود ما را ایما
س ستم محو یا علای یعنی ای علام من فحذف قلبها الف
یعنی ای یا جان من است که قلب یا الف شود محو یا علای ما را علام
من او یا مع الف یا کاهن هم بیایم یا الف قلب می شود یا
نحو یا ایما از بدو من و بدو نه یا بدون اینم تا و الف گفته

نحو یا آب فتح و کسر و مجزایان ها اکت و فتح در حالت
فتح و کسر و جوی یا آب مکونی جایز اکتان ها یکت بحالت
وقف نحو یا علما ماء و یا آباه تنبیه قد اختلفت نصب
الما داند فعل بیک و الحروف و هو ما انفراده و قبل بفعل مخدوف
لغی اختلاف کردن در نصب مازا که نصب دهدند هاکان
نصب بعضی لغت که نصب پس با بعضی حروف ندادند
و ما هم همین قول را اختیار کردیم و باره فی لغت مضروب بفعل
مخروفیت نحو ادر نحو لغی و نحو لغی و اطلب لغی سطلیم و الواو
مبغی مع لغی یکی از حروف عباره و او مبغی مع میاید نحو استود
اما و انخسبه لغی آب باجوب مازا و شد و لغات و وزل
در هم لغی نور ابارتد لغی در هم پس بیت و یستم مضروبها است
لا علی لغی اسمی که بعد از او مضروب است انرا مفعول مع
مکونید و الا لا است لغی اکتالا از برابر است لغی حکم مازا
فقط از حکم مازا قبل جدا کردن مضروبها و المستغ

۲۰
و ما اتمید مغایرتی له فی الحکم المستغی منه لغی الا از برابر
مستغی است لغی جدا کرد حکم مازا جلی از حکم مازا قبل
و شرط نصب ان یلوی المستغی فی کلام مازا ای مازا ذکر
فیه لغی و انیم اخبار شود مغایرت او در حکم مستغی
میه لغی انرا مستغی منه میگوید و شرط نصب ان
مستغی است که مستغی در کلام مازا واقع شده باشد
ای مازا ذکر فی المستغی منه موجب لغی اکتالی که
ماست که مستغی منه در آن ذکر شود موجب باشد
مثل جاتی القوم الا زید لغی آمدند تو مرا مکرید
که در اینجا الا حذف المستغی است و زید مضروب است
مستغی است و قوم که قبل از الا که نسبت بجای آن داده
مستغی منه است و مغایرت در حکم می باریت و در کلام
موجب که جاتی باشد و مستغی سکه بانی نحو در کلام
واقع شود مضروب

مقدّمه علی انشی منه فی ، در و اینکه مشنق بر مشنق من مقلد کرد
 الکرم در کلام منفی باشد مضروب می شود نحو لعلی الازر
 احد نما مرد مرا خبر مگر زید احد را که در انبی مشنق که
 زید جهت مقدم بر مشنق که استند مقدم شده با توجه
 ما اینکه در کلام منفی واقع شده مضروب است او منقطع است
 عند داخل فی المشنق من لغی منقطع لغی بعد باشد مشنق انبی
 مشنق من لغی از بعضی هم نباشد استند انظر باشد نحو ما
 احد الا سها لغی نما مندی لیس مگر مگر که در اینجا با اینکه
 در منفی خاصه واقع شده و باید مشنق مرفوع باشد و
 مشنق داخل در مشنق من نیست مضروب است و نحو انظر
 و فی هذا البدل اذا كان الجلام تامه من مضروب لغی در و که
 کلام تامه باشد الکرم غیر مضروب باشد لغی منفی باشد مشنق
 و حقیق مرفوع بود مشنق جهت بخانه جهت مضروب مشنق
 احسن مرفوع بدل لغی مشنق را در عمل بدل در آورند مضروب است
 نحو ما فعلوه الا قلیل لغی نکردند انرا مگر اندکی که الا قلیل
 هم مضروب قیاس است شده و یعرّب علی حسب العوامل اذا كان منفی

لغی لم یکن من المشنق من لغی مشنق العرب می شود بر حسب لغات
 نحو ما فعلی که بر سران جمله در و که منقطع باشد لغی مشنق من باشد
 مشنق در کلام مذکور شده باشد و مشنق فارغ از مشنق من باشد
 نحو ما فعلی من الازر منظر مراد خبر زید و بعد که انبی زید
 فاعل ضرب جهت و مرفوع جهت نحو ولست الا فاعل لغی من
 مگر من اشارت که انبی زید خبر لیس و مضروب نحو و ما
 الا برید لغی نکند مشنق مگر برید که در اینجا زید بیاس علی وجه
 جهت و اگر مشنق من در کلام مذکور بود زید که مشنق من
 جهت در هر سه موقع مرفوع بود زیرا که در تحقیق قایم مقام
 مشنق من جهت و هر یکی از مبررات مشنق من بود و میباشد
 بیاس مشنق جهت و تقدیر همین جهت ماضی اهل
 الازر و لست انا الا فاعل و ما مررت بعد یا خدا الازر
 بقیه قبل انصاب المشنق لیس بالکابل فاعل مقدم می باشد مشنق
 و قبل بل یا مذکور لکن بتوسطها لغی بعضی گفته که انم مضروب
 بودن مشنق بخلاف جهت که صرف است مشنق باشد بعضی گفته
 در فعل مقدم بر جهت که عبارت از است مشنق باشد بعضی
 گفته که ان لفظ فعل عبارت از است مشنق باشد بعضی
 مقدم جهت لکن مضرب دانش بتوسط الازر است

پس میباشد لایق ^{در بیان} مقولم آنرا تا که نتواند باشد
و یا ۲ بر آنچه بر آن بود مل مخصوصا میباشد از جهت
اعتراف و امتناع

نوع الحاق من نوع پنج حروف نصب فعل مضارع و می
حرف یعی حروفی هستند که نصب می دهند فعل مضارع را
الحاقی می باشد و این ولی و کی و از آن فاعل نحو آن تصور
می شود که یعی اینک روزه بگذرد است از آن و یعی علی وجه
اضرب یعی بر چند وجه دیگریم این آن می آید و غیرها که تخفیف
عن المقله یعی یکی است که تخفیف از مقله باشد و علم
آن می شود یعی می آید ^{انهم زوجه} که میباشد و الزامه
یعنی آن زامه است فلما آن جاء البشر یعنی پس چونکه آمد
بشر که انبی آن را میست و المفسر فی هدی معی القول لا
صریح یعی یکی آن مفسر است که از بیان تفسیر هر میکند
چونکه که معنی قول است که آنکه قول صریح باشد و نحو
و سباه ان یا ابراهیم یعنی نداء کردم امور که ان ابراهیم
و انی بعد العلم هی الخفف لآ التامیه و فی بعض النسخ و

آن یعنی آن بعد از علم واقع شود آن مخففه از آن ناصبه
 است اما اگر بعد از علم باشد چه دارد مخففه آن
 لا لغوم یعنی گمان بردم که می آید ولی نفع الابد
 الاستقبال و نصب مطلقا یعنی یکی از این ناصبه
 اما نصب تنها محل سکونت بخوبی بنحی که اگر صحتی یازن
 یازن یعنی از زمین بیرون نروم تا وقتی که در مان اذن
 در هر دو کی گفته شود من العلیل و نصب اذان ما قبلها سببها
 یعنی یکی از این حروف ناصبه کی است اما داده علت قرار دادن هم
 است و استقامت که داخل حجت یعنی اسلام بعد از نیکو داخل حجت
 یعنی علت اسلام آوردن براس حجت بود و اذن جواب و جواب
 و نصب مستقبل اذالم بعد علی ما قبلها یعنی یکی از
 این حروف ناصبه اذن و اذن هم از براس جواب هم قرار
 و فعل مستقبل را و قبلم عمادش بر ما قبل نباشد نصب
 میدهد یعنی ما قبل شرطه ما بعد نباشد بقول لک
 یعنی میگوید اذن داخل حجت در الوقت داخل حجت شود

۲۸
 پس قال اسلمت یعنی میگوید اسلام آوردم و در
 جواب میگوید در الوقت داخل حجت شود و اما مع ای
 ل و الا عماد یعنی استقامت مستقبل نباشد و حال باشد و
 اعتماد نباشد نصب میدهد فلا لقول لک پس میگوید
 این محبتشک اذن اخذت کازبا یعنی در این حال میگویم که
 تو دروغ میگوئی و ان آیتی اذن اگر شک و مع العطف
 و حیوان یعنی و قبلم اذن بنا بر عطف بر حجت و نصب
 هم نصب هم رفع نحو آتیک فاذن اگر شک ابدیم تو را
 پس در این حال بنو اکرام مکتب شروع البادس نوع ششم
 حرف مخبرم الفعل المضارع و هی حجت احرف یعنی
 ششم حرفها میباشند که مضموم میدهد فعل مضارع یا
 حرفه آنها هستند که و لما و لا الا و لا اتی و
 ان الشرطیه و فاعل و لما قبل المضارع ماضیا و فاعل
 پس که و لما قبل مکتب یعنی فعل مضارع را بماضی و نفع میکند

نحو لم يضرب ولما اضرب یعنی نذر و تخصیص هر مصاحبه
اشرط یعنی هر دو فرق لما انت که اختصاص شرط دارد
نحو ان لم یفعل یعنی اگر تو اینکار کنی من میکنم و چون
۱. قطع مفعول یعنی و مجوز انقطع مفعول یعنی قطع شدن
۲. نفس عمل لم يضرب لم يضرب یعنی نذر و نفس می خورند
و پس از آن زد و لما مجوز حذف فعلها کثرت المذنبه
۳. و لما ای یعنی جایز است لما تا حذف شدن فعل بعدش
جایز و لما ای انفعلا یعنی و چونکه داخل مدینه شدیم که در
انجا داخل ما حذف شده و یوضح نبویه یعنی مطلق که بعد
لما هست متوقع نبویه و دوام او باید بود مثل لما مذوق
اغذاب السعتر یعنی همه عذاب الشی را بشن و می مع المنطوق
جایزه الامر لطلب الفعل یعنی لما و حتی که بر سر فعل مضارع
میاید حین میاید و بر سر فعل ماضی که میاید معی ظرف
را دارد لما ضمیت ضمیت پسول تو می ایستد می ایستد و لما

۲۹ لم یفعل یعنی چونکه تو ندانستی در می ایستد
و مع غیرهما یعنی الا وقتی فعل مضارع و فعل ماضی
نمایند ان الوقت معی الا هست نحو وان محل لما
جمع لدریا حضرتان یعنی در روز قیامت تمام
معلق نرده ما حاضرند و لام الامر لطلب الفعل یعنی
یکی از این حروف مضارع لام الامر و ببار طلب فعل نحو لیضرب
یعنی التبه باید بنرسد و داخل می ایستد و التکمیل و ان
طلب الا ان یكون محبولا یعنی لام الامر بر فعل مضارع
و متکلم داخل میشود اما بر مخاطب داخل نشود و اگر
و قبله ان مخاطب فعل محمول باشد و لا و التی
طلب التکرر و داخل می ایستد مطلقا یعنی لا و التی
بر همه صغرها داخل میشود خواه غایب خواه مخاطب
نظاره متکلم باشد انما لا يضرب نیزه است و ان داخل می ایستد

فعلین مستع الا اول شرطها انما فی مفعول فخره ما کان
مضارعاً و فی ما قبله ما و حیوان یعنی یکی از تصرف و مضارع
ان شرطیه است و داخل می شود بر جو فعل فعل اولی شرطیه است
و فعل دوم خبر است و اگر مضارع باشد بقیع می رسد ماضی باشد
دارد هم خبر هم رفع نحو و ان لکم آثم اگر ماضی باشد
و ان لکم نعمت اگر بایستی ایستاد و ان نعمت امر و اوم
اگر بایستی ماضی فاعل الا و فی فاعل مضارع علی الخبر و هم بقیع
بالعطف و النصب باضمار ان و الرفع علی الاستئناف یعنی
یکی از اعمالش بقیع بجهت اخبار ان ناصبه و یکی هم رفع بجهت
برائتکم بگویم استئناف یعنی مطلب تازه می آید و ان لکم نعمت
یعنی فاعل خبر است یعنی اگر بگویند پیش من با تو حدیث مکن
که در اینجا فاعل خبر هم رفع بجایزه هم خبر هم نصب و هم عطف
یعنی شرطیه المحذوف الا و لان الثانیة يجوز حذف شرطیه
یعنی آنچه بر شرطیه محذوف عطف می شود همان بقیع و نصب
بجایزه است الثانیة يجوز حذف شرطیه لا مع الا یعنی

فوالد محرم انیت که حذف شرطیه بجایزه است نحو مکن
والا لکم فی بایسته و الا ماضی است الثانیة انما عطف
عنها علی ما حذف مثل لو شرطیه یعنی چون بسیار است
که محذوف می شود بر جمله آن شرطیه مثل لو شرطیه
نحو لصدن و ان کان درهما یعنی صدقه بده اگر چه
یک درهما باشد و اگر ماضی لصدف و لو کان کافر یعنی
اگر ماضی و یکی کن معان را اگر چه کافر باشد و لو کان
مومناً و لو کان فرقه در اینجا اگر چه حذف شده
الراجحه الخبر ان انقض محذوف شرطیه واجب فیه الفا
محذوفه الاسمیة و الطبیعیة و الفعل ایجاب مد یعنی فوالد محرم
انیت که خبر اگر چه ممکن نباشد که الثانیة شرطیه
بدون بجایزه است که فاعل در آن بر او نرسد مثل محذوف اسم
و محذوف طبع و فعلی که بجایزه باشد یعنی مثل عین و انقض
لقد و التین اوسوف و لن او ما و الا و ان لکم نعمت فان
کان ما ضیافاً او معی لغیر قد فیح و الا لو حیوان

یعنی و آنچه مفعول تقدوسین یا سوف را بنی یا ما
 یا لا یا نه و اگر ممتنه نباشد که خبر از شرطه واقع
 نشود و لی اگر ماضی باشد بحسب لفظ صاحب
 معنی یعنی غیر ممتنه بخاطر میم بود و اگر ماضی باشد ترقی
 نباشد نه رجوع و چه جایزه یعنی میم بود که خبر از شرطه واقع
 نشود یا نشود بخوان ضربتی قاضیکه لولا اضربک یعنی اگر
 نزنم تو را بزنم اگر تو را بزنم یا شتم نوع السامع هم
 افعال شتم افعال ناقصه مدخل علی المبدأ و آنچه قریب
 الا اول اسمها و نصب التامه خبر یعنی نوع هم افعالی میند
 که آنها را افعال ناقصه میگویند و فعل میوند بر مبداء
 خبر میند و ارفع مدید بعوان اسمیت و خبر را نصب
 مدید بعوان خبریت و هی کشته مندر یعنی افعال ناقصه
 بسیار است کان و صار و اصبح و اصب و اظلم و بات
 و ما انفق و ما دال و ما فعی و ما بصر و ما دام و لی

۳۱
 فکان لشوب المجر للاسم یعنی کان از برای اینکه
 ثابت مکنه خبر از برای نحو کان ریل قائم
 یعنی بود ریل استاده که در انجی قیام را که خبریت
 بسیار ریل که اسم است ثابت نماید و معنی صاری
 این کان معنی صاری هم میاید صاری یعنی کمر داندن نحو
 قول ناصر

و تكون فيها ضمیر ایشان یعنی کای در ضمیر کان ضمیر ایشان است
 نحو قولنا عسا اذا مت کان الناس صفان سامت
 و اخر مشن بالذی کنت اضع و اما نه یعنی هر وقت که
 من بمردم مردمان بروج صفت شوند یک صنف از من
 بد میگویند و سرور نش میزنند و صنف دیگر از کار
 از من بخند و عفو ده و عرف میانه یعنی شک و و
 کایر یعنی ثابت و افعالشان میاید نحو کنی فیکون

مضراتا مضربانند باشی میباشد و کانت الکائمه و
رنگه یعنی ثابت میباشد و زائده کاهی هم زائده میباشد
محو کف تعلم من کان فی المهد صبیا یعنی چه بگویند ما تکلم
بکنی از کودکی که شیر خوار هست شال کنم و قد حذف
اما و بعد هاء یعنی کایس حذف میشود بیهوده بجا ایمانت منقطع
انطلقت یعنی رفته اگر کوراء و زده یعنی راه بروم ای
لان کنت مطلقا یعنی که در اینجا کنت حذف شده است اوج
بعد محمولها یعنی شالی از محمولش حذف میشود همچو این عید
فخر یعنی اگر کار خوب بلند شود می بیند منصوب می آید و مرفوع
او مخالفین معها یعنی شود و می آید این هم منصوب باشد و مرفوع
مرفوع باشد یا مرفوع یا منصوب باشد یا غیر

ظهور طرد از طرد
فانذار

و قد حذف التون من مضارعها المحروم اذا لم یصل
ضمیر بآر زود و لم یکن ما بعده مثل لم یصل یعنی کایس
لون فعل مضارع محروم هست مذهب میشود در وقتیکه متصل
نشد بیان فعل ضمیر بآر زود و ساکن میشود ما بعد آن مثل لدرار
بجای یعنی نیبانم من بد کاهی که در اصل اکون بوده است و صیار
للا تقلل یعنی یکی از اهل فعال ناقصه صارت صیار از بدل انتقال

النوع الثامن افعال متصم افعال المقدره بمعنی افعال
 متعدیه افعال متعارفه متعارفه و هی کالافعال الذ قصه الا
 و التزمه و غیرها المضارع الا ما شئت بمعنی انها افعال متعارفه
 و افعال با قصه متعارفه و انها با افعال با قصه ان که و
 و غیر انها فعل مضارع باشد و هی انفع افعال عباد از این اسماء
 و تسمیه مع و حری و اخلولق و کاد و کرب و او شیک و نشاء
 و طفق و جعل و اخذ و علق و هی لدن و اخلولق و اخلولق و اخلولق
 او حصولا و اخذ و افعاله بمعنی افعال و عمل انها
 انیت که نزدیکه میکند معنی و مفهوم خبر از بهر اسم
 معاه از حیث آمد داشتن باشد یا از حیث حصول
 یا اخذ در این معنی باشد و الاصل مع و تحوی و اخذ
 ان و خبرها مع ان بمعنی خبر ان فعل المقدره یا ان
 زکر شود گاهی بی ان مخی علی ان ان تقوم بمعنی
 نزدیکه است که زکر است و مخی حذف ان و خبرها
 بمعنی خبره که حذف شود ان و مخی حذف ان و خبرها
 مخی علی زکر صحیح بمعنی نزدیکه است که زکر بیرون باشد

ای عیسی زیند بخار بجا که نزدیکی که زیند بودن رفیقانند
 و ادای قدم الفعل یعنی هر وقت فعل تقدم بود بر اسم
 احتمال دارد که آنهم فعل متعارف محکم تمام باشد
 تا قصص نحو عیسی ان لقوم زیند یعنی نزدیکه است باشد
 زیند و فاعل تمام و الفص یعنی می شود بهم و قیسه مقدم شود بر اسم
 بر فعل می شود نام باشد نحو حری زیند ان لقوم یعنی شایسته
 است که زیند باشد و بخیر حذف ان و غیره
~~یعنی بی نهایت است آن حذف شود در کلام و اخلوکی است~~
 ان مظهر نزدیکی است که اسفان بیارد الثالث کاد و کرب
 و ادشک و قلت فی انخوان یعنی هر یک کوی در ساینه خود
 کار آنها بهمان طور که پیش اینها گفتند آنها هم به هم
 را دارند الثالث ابیوله یعنی سه قسم است بخیر و طیفی خضفان
 علیها من ورق اجنه یعنی شروع کردند آدم و حوا که از برکتها
 در رفت هفت بر حوضان بستند و انشا و جعل او اخذ
 او خلق الله لق حذر الی شرح فیه و لیس بعین ان یعنی
 لأنها للحال وان لا استقبال ولله یعمل غیر ما فی من تلك الاعمال

یعنی خوب مرد است زید صفت فعل ماضی و دانسته و الوصل
 صفة للفاعل صفت فعل ماضی بهت دانسته او بهت و در مثل
 صفة بربار فاعل و قد حذفنا الصفة الفاعل یعنی حذف میشود
 صفة فاعل که اسم محم یا یزید بهی و حال قبل المخصوص
 یعنی قبل آنکه آن اسم موصوف بهیست یا ذم بهیست یا غیر
 یا حال میاورند او بعد مطا بقالنه لا افراد و اندک و غیره
 یعنی یا در افراد نشسته و جمیع مذکر و مؤنث مساوی است
 زیرا که در معنی اسم موصوف عبارت از فاعل بهت می
 خندد رجل او را که زید یعنی مرد است یا سوار است زید شود
 تحبب الرجلین و الرجلین الرجلان یعنی محم و یزید و آن محم سوار
 که اسم محم زید است که در اینجا زیدان و رجیلان و را کبیران
 و کثیران که مطایفه کردند و تحبب الرجلین الرجلان و را کبیران
 یعنی محم و یزید و آن محم مرد که آنرا سوار باشد و هکذا
 فی البوائیع یعنی در بهائیه محم نشسته و مفرد و معنی حال دارا

نوع العاشرة افعال تسمى افعال القلوب و افعال
 الشك و اليقين تدخل على البداء و النحر و تنصب
 على المفعول یعنی نوع دهم افعال یعنی میزند که نامیده
 شود به فعل القلوب بعضی شک و یقین میگویند در افعال
 میورید بر میورید و غیره صفت مدید بهیست مدید بهیست
 و هی علمت و رایت و وجدت و یقین از من فعل
 یقینی و یقین و خلعت و طننت و شک از من فعل
 فعل شک و زعمت لهذا تاره و لهذا که آخری
 یعنی کاهن زید یقین کاهن زید شک و یقین
 فاضلا یعنی دانستم زید فاضل و صفت فاضل
 یعنی همان مردم یکدیگر مدید و زعمت بشر خاک
 یعنی همان مردم بشر برادر تو است و هکذا سایر
 تصاریف یعنی با این صورت افعال دیگر شک و یقین

[illegible]

از این جمله بیکه محل در ضمیر میکند آمین یعنی استجب و هست
یعنی استعجیل یعنی آمین یعنی استجب و هست یعنی استعجیل
مبارک فی التزل هیت لک یعنی تشبیب کن و قضا یعنی
آنست یعنی یکی قطعه یعنی اینست نحو اعطیته و رها یعنی عطا کرده
او یک درهم فقط و فاد و هجره و الشرط محذوف یعنی تا شرط
فاد و هجره هیت شرط آن در کلام حذف ای ادا اعطیته
در همای یعنی در حکام او را یک عطاء میکنم پس ای و آنست
یعنی بخور و لا یقل بها آنست یعنی بیدرمارت نکو افت
و ده دانه و ده دانه یعنی ششصد و ده دانه لا یقل الکافرون و ده دانه
لک یعنی استجب و هست که جماعت کافران فرود زوخت
ندارند و ده دانه و ده دانه یعنی استجب و هست که جماعت کافران
پس استجب و هست و ده دانه و ده دانه یعنی استعجیل و المظهر یعنی قسم دوم
در اسم ظاهر محل میکند و منزهات یعنی یکی از این اسماء
لا فعال هیات نحو هیات الامرای بعد مثل دوست

۲۹
انیم کار و شتان یکی شتان هست نحو شتان رندیم
یعنی میان رند و غیره و فی فرق نقول شکر شتان ما بین
رند و غیره شتان بینما یعنی فرقه میان رند و غیره و فی
فرق فی فرق میان آنست که نفر و سرعان یکی هم سرعان
نحو سرعان رند یعنی سرعت نکردند ای سرعت و فی المل
السرعان طرزا احواله یعنی و اما الشان فکلام است یعنی قسم
حکم خند کلمه دیگر است از جمله یکی روید نحو روید رند
یعنی نفرم سرور و ده دانه و ده دانه یعنی سرور و ده دانه
مصلحت یعنی حکمت بدو آتش است محذوف دارنی و فی
قولهم سار و روید اما حال ای سار و امر و دین او لغت
المصدر و نقل در محافی سار و اسیر روید فقط و علیک
نحو علیک رند ای الزم و نه احدث علیک بصلوة اللیل
یعنی در کلام عرب که مکنون سار و روید یا حالت یعنی
تضییع روید یا بر حالت یعنی سرگردان در حالت محذوف دارنی

یا صفت مصدری که مقدر مثل اینکه در سار و اسر
روند از حشت لفظ است که لفظ ستر آید که مصدر
که و از جمله اسمی الافعال علیک مثل علیک زنی یعنی
ملازم زنی باشد و از همین باب است ایل حدیث شریف
علیک بصلوة اللیل یعنی ملازم و مواظب نماز شب باش
و بلیه یکی هم بلیه است بخوبی زنی یعنی بگذارد زنی را او در خانه بگذارد
و نه قولهم بلیه زنی مصدر متخاف یعنی بلیه مصدر است که متخاف
شد بزیل و دونک یکی هم دونک است متخو دونک زنی بگریزد را
ای غفده یعنی بگریزد و اما یک یکی هم امک و میت خو اما یک زنی
یعنی مقدم بدار زنی را ای تقدیم و حیل یکی هم حیل خو حیل
الکرل یعنی بشاید ببرد ای آینه شباید و یکی هم هاست خو
هاسرل یعنی بگریزد را ای خند و فی ثلث هاسرل و امم و کاسه
یعنی بگریزد بخوند نامیه بحال مراد اما الثالث قسم اسمی است
افعال هم است خو هم جزیج یکش کشید ای تعالی جزیج

جزیج یعنی شتاب بسیار یکش کشید و هم شهد که
یعنی بپایند گویان خودمان را ای هالو هم یعنی بسیار در
گویان سخنان را و منها و تعالی کنزال یعنی انزل یعنی فرود
و نزال الامر یکی هم نزال است یعنی ترک کن امر که یعنی ترک
کن و هذه الاسماء اما لازم التعریف یعنی الهم اسمی افعال
معترف است مثل نزال و بلیه و آملی و اولاز التکر یعنی
لا التکر یعنی همیشه نکر باشد نحو آها و واهها الی یاکن
الامرین یعنی با اینکه مؤا هم نکر باشد معترف
نحو صه و صیه و مه و میه باشد و اف و اف فها تون
نکره و ما عمری معترفه یعنی هر یک از این تون پیدا
کند نکر است و هر یک از این تون تون باشد
معترف است نوع الثانی غیر اسمی ختم الفعل المضارع
یعنی نوع یازدهم اسمی هستند که جزم میدهند فعل مضارع را
علی سغ ان الشرطه یعنی بنا بر منی ان الشرطه و سغ کلمه

الجارة یعنی نامیده میشوند بلکه بخاراه واهی می وادما وضمی
 وانی وانی و می ونا و من وای وکیف وادما و لا یفهم فی اذ
 وحتی الاصح ما یلی یعنی اسمی مذکور است که جنم میدهند
 فعل المضارع را مکرر اذ وحتی که لفظ ما بانی ملحق نشود
 نموده هر بخور اذ ما لقم اقم یعنی هر زمانیکه تو بایستی می ایستی
 و همیشه لقم اقم هر مکانیکه تو بایستی می ایستی و همیشه وادما
 للزمان یعنی می وادما از برابر صرف زمان است مثل می
 لقم اقم یعنی در هر زمان که می ایستی می ایستم که در اصل لقوم و
 اقوم بوده است و او بخبری ساقط شد و انما وضمی للمکان
 برابر مکان است مثل انما تکن النی در هر مکانی که تو باشی
 می ایستم می باشم و همیشه تخرج اخرج هر مکانیکه بیرون شوی
 بیرون شوم و اذ و کاش و می برابر مکان نحو اذ یقعد افعل
 یعنی هر کجا بنشینی بنشین و الا لقم اقم یعنی هر وقت که بخواهی
 بگریز روزه میگیرم و قها میته یعنی قها هم میته را دارد نحو قها

لسا فاسا فی یعنی بر جای تو سفر کنی من هم میکنم فعل هی
 بسیطه وقل ترکیب یعنی اسمی با شرطیه واهی ایستم
 یعنی لقمه از این کما فی بسیطه بعضی لقمه مرکب یعنی
 ترکیب شده تا از این کما فی بسیطه است کانه قل لك انت
 یعنی تو را شخصی بنویسد و لا لقمه ما افعل
 یعنی من ایستم را که من میکنم و لا یجوز او میگوید آنها
 لقمه افعل هر زمانیکه تو ایستی من میکنم
 و ای ایستم یعنی ایستم از برابر ذو لفظ اول استعمال میشود
 هم غیر ذو لفظ یعنی ای ایستم ای ایستم غیبه ایستم
 اضرب یعنی هر وقت بزدنی میزد و اما ما مضارع اول و اوله
 لقلت الالف الاولى فی هاء خبر عن التکلیف او من
 میته و میته شبیه میته یعنی بعضی انگیزه میکند
 از اینک که لفظ میته میگوید هم باشد الوقت ما ما لقمه

شود ایفای قلب به کار کرد پس می گفتند
 و سن لفظ العقول لفظ لفظ العقول استعمال
 شود لفظ ادم خود من تکرم الهم لفظ بهر کسی
 تو اگر اعم کنی من هم الهم میکنم و ما لفظ هم لفظ من
 غیر دو العقول هم استعمال شود ما با تضع تضع لفظ
 ایهم تو کنی میکنم و ای اعم لفظ ای نهاده در ادم نهاده
 غیر ادم استعمال شود محو اضرب اضرب لفظ بهر کسی
 تو بزدن منضم و ای ما تضع تضع لفظ بهر کار کردی
 من میکنم و لهذا الکلمات معانی اخذ لا کثیر بها لفظ
 و کلمه بهیچ معنی ندارد که در اعم کلمات که بسیار است
 معنی ندارد چون بآن معنی استعمال شود فعل
 از خودش را میبرد و بعد از آن لا استفهام لفظ می از
 بهر طلب فهم کردن خود معنی تقوم بوقت می استی و معنی

الفصال لفظ خوفت فیک معنی القبلتین لفظ پس هم
 داخل اسم شود هم داخل فعل و این کذا لفظ
 این هم هم معنی را دارد نحو من سکون این برین
 لفظ خوفت که معنی است که است برین وانی لا
 بنفهام استهان و ابحال لفظ آتی از بهر طلب
 فهم کردن در میان و معنی حال نحو آتی زایل می
 الا ان زایل که است معنی این هو و کیف هو لفظ که
 است زایل و میگویند است حال الله و معنی معنی الاستفهام
 نحو انی الفصال خوفت فیک و من لا استفهام لفظ
 من نکه از جمله اسمی بجای معنی فعل مضارع بوردن
 بهر معنی این شش صده و کلمه بجای راه هم آمده میشود
 استفهام هم میارید مثل من استی کستی تو و معنی از استفهام
 زمان خود معنی ۲ لفظ لفظ می چه زمان است بر استی و معنی

یعنی اینها میباشند اما از خودی آنها نماندند از من الهی
السرقة العقل یعنی هر چه نترک کرده است او را هت
مشروطه منعقد شود و مالک استغفار یعنی یکی میباشد
ببر طلب فهم کردن نحو ماهک یعنی صحبت با
و موصوفه یعنی مناسبست برابر صفته نحو برت با مجید
لک یعنی لذت بخش چیزی که بحد آوردن است برابر لغز و معنی
صفته میباشد نحو اضربه ضربت ما یعنی بزنی او را و زنی
بیک صفی مخصوص و یکی هم ما موصوله است
نحو فیه ما فیه یعنی در آن است آنچه در آن است یکی ما
نامه است نحو ما احسن زینک یعنی چه قدر نیکوتر است
زینک یکی ای ایها فی حکم ما را دارد در معنی ملک و مملکت
در نامه و من حکم ای را دارد مکرر صفت و من و ما قد
یعنی طایبان الممتنع فیكون مایلند و العقل یعنی کاهن
ستن یعنی خود را بنام میدهند و ما منی خود را بمن میدهند پس ما

استعمال میشود از برابر ذوالعقول مثل تحول خداوند و الهی
و ما نماندند قسم نجوا یا شیمان یا یکس که آسمانی را
بنام نهاد است و من لغز ذوی العقول یعنی من استعمال
میشود در غیر ذوالعقول نحو و منهم منی یعنی علی امیر
یعنی از جمله شما است و ما است که بزرگوار را را و مرفا
و اما انجیم بکفها و اذ افتات فی یعنی و اما انجیم بکف
فعل المصدع کم اتفاقا ما قد بکفها و اذ انجیمها
الاولی لا استغفار امحال و یقع عا لا و غیر او مصدرا
یعنی حوا کاه نمودن است در انجا اول است کف از برابر
استغفار امحال است و این کف نهالی واقع میشود مصدرا
میشود و هم لغز نحو کف است ما کما ام را بجل است مملو
راه رفتن سواره یا سارده و کف است یعنی و مملو است
حال کو و کف است شام بهی و مملو است و کف است
را بکند و التالی اذا لطف یعنی لیسیم تا از ابرار زمان گذشته

میاید و اگر او بخاره و لهو و انقضوا الیه یعنی هر وقت
 دیدند بخار و منفعت را یا کار لهو و بعضی را التور الذی
 سور آن شش فصد و حاملها انحرأ و يكون الى الابد القسم یعنی
 العمل آن حرام است یعنی اگر یا در میان حال و قیام و آنچه شود و الله
 از این یعنی قسم شب در آن حال که ناریکه آن فرو بگذرد و این
 هم از چیز کماست از اسماء خارجی که به اظهار بجهت شود و يكون
 للمعاينة قطع بعدا المثل و آنچه و میاشد اگر از سر است
 تا آنجا که پس و آنچه شود بعد از آن اگر استقامت نماید و
 نحو صورت فاذا استع بالباب یعنی بیرون آمدن پس ناگاه
 بخانه و آمده را بر دردم نقل زمان و قبل و بعد یعنی
 بعضی تقدیم و اگر مخصوص از زمان بعضی تقدیم در مکان
 و تا صبر صفت و صبر و چیز و انباء المفهوم من الضم
 یعنی و نصب و نه ان اسمیک بعد از اذ افتح و آنچه شود لفظ فافتح
 و التقدیر و تقدیر کلام انیت که خبریت فافتح مکان و وقت است و زمان
 یعنی بر آن اندک پس ناگاه و بر دردم بمکانیک آمده اساده بود و بارانیک اساده بود

نوع الثالث عشر اسماء التکرات علی التمر یعنی نوع سیزدهم یعنی
 اسماء و میاند که نصب میدهند اسمی تکررات را بنا بر اینکه
 تکرر باشند و هر اربعه و اینها چهار اسمند و هر اسمی علی
 که و کانی و کذا بمعنی العدد و بعضی یعنی بمعنی شماره و بعضی
 شماره فلم یکن کم یكون استقامه و خبریه یعنی میاشد استقامه
 خبریه و لا استقامه نصب بلا فصل و معنی یعنی نصب میدهند اسم
 بعد از خفقان را بدون فاصل و با فاصل نحو که رجلا فی الدار
 یعنی چند مردند در خانه که در اینجا رجل را که اسمیت بنکر و بعد از خود
 ش بدون فاصل و آنچه منصوب کرده و گفته الدار رجل یعنی
 چند در خانه مرد است و در اینجا الدار فاصل شد است میانه کم و رجل و با
 وجود فاصل رجل را نصب داده است و مع حرف الفجر نصب و خبر
 یعنی و قیله حرف خبر در سر کم و آنچه شود هم خبر میدهند و هم نصب
 نحو کم در هم یا کم است است یعنی میاند در هم تکرر اما انحرأ
 یعنی اما کم خبریه که از برابر سب است فاعل الفصل بحکم نصب
 و نحو یعنی اما جمله میانه کم خبریه و اسم بعد از آن و آنچه بود و نحو نصب

مثل کم مالتی منم فصل چه بسیار رسید از ایشان مرافض
وزیر یادتی و بالظرف و بنویسم علی المختار یعنی و فیکه بمنی ظرفیت
یا شبه ظرفیت حاصل شد میان کم و اسم بنا بعد از
جایزه هم نصب هم خبر نحو کم عندک اوفی الدار هلا یعنی
عند نفر فرد و در خانه هست و بدون خبر هلا علی
حاصل النقص علی النقص او انظر علی النظر یعنی بدون کلام
فصل ظرف خبر میدهم کم اسم بنا بعد خودش بنا
بر اینکه محل شود بر رب چهارم نحو کم محل کم لغته
یعنی هم بسیار زد کم را که ملاقات کردم و نیمه قبول
لها یعنی جماعت نیمه نصب میدهم بدان کم در این معنا
و نیز الاستفهامه نفر و الجمع و الخبریه لغز یعنی من استقامه
مفرد میار و من خبریه مفرد و جمع هر دو میار و کما قد
بمن فها یعنی محفور شود بمن چهارم در هر دو صورت
نحو کم منی محل خبریه یعنی هم بسیار مرد را که زدم او را

نحو کمین قرینه اهلکناها و حذف یعنی بسیار قرینه ترا که هر دو را
کردیم او را و قد محذوف کانه هم حذف کرده میشود نحو کم مالک
یعنی محذوف است مال بود و کم ضربت چند در و کاتی که آن خبریه
فی الشکر و دخول کما می تیزها و نصب در و نصب عالمی یعنی
کاتی مانند کم خبریه هم در بسیار و حاصل میشود
و داخل شدن من بر میتر کم و نیمه در صدر و اول کلام
واقع میشود و نصب اسم بعد خود را عالمی نحو کانی
هلا عندی چه بسیار مرد نترده من است و کانی
من قرینه اهلکناها چه بسیار قرینه ترا که هلاک
نمودیم مرد من را و فها خمس لغات و در این کانی
بهر پنج صورت لغته شود کانی و یا بر میشود
و لون و کانی و یا بر میشود بدون لون و کانی
بر وزن رعیه و کانی و بر وزن بجاء و کانی و بر وزن نسبی
و کانی بر وزن ید و کانی مطلق العدد و نصب عالمی

یعنی خودگی هم گذاشت از برابر مطلق عدد و نصب مدید
غالباً نحو عند کذا درهم یعنی نرزه من چند عدد درهم
است و قد تبحر الاسم بالاضافه یعنی کاهن اسم بعنوان اضافه
اسم ما بعد خود را بجز مدید نحو عند کذا درهم یعنی نرزه
من است عند هم در اینجا کذا بجز داده است اسم را بعنوان
اضافه و قد می آید ما بعد فعل البدل یعنی کاهن هم رفع
مدید ما بعد خود را بنا بر بدلیت نحو عند کذا درهم نرزه
من است چند درهم و قد تگون کنا تبه من غیر العدد یعنی
کاهن هم کنا تبه از غیر عدد می آید نحو حضرت من لوم کذا
یعنی ادم از فلان روز فهو مضاف الیه یعنی یوم را می
مضاف الیه بگذاشه است و اما العدد فهو من احد عشر
الی تسعه و تسعین یعنی احد و عشر تا نود و تسع
ما بعد خود را بجز راست احد عشر کو کنا تبه یعنی دهم باز ده شده
را و تسع و تسعون یعنی از برابر و نود و تسع است
تکلیف ادا است التخصیص علی کثره یعنی و تکیه که خواهی
استیغناء بر مقدار بجز تکیه که در اینجا و مثال

مثلاً ثم بانی بالعدد یعنی و تکیه نحو الهم حکم علی کذا
مقدار میگویند بجز رطلان و ما نرزه علی ما نصب
و تکیه نحو ای تمن بیا بر مثل من که در شعر آورده
ما بعد ما بیا و تکیه الا تسعین مجموع و حجر در نمر
یعنی از حجه و تکیه در عدد از حجه تا بالی رستم ناده برسد
باید اسم بعد از عدد که می آید باید جمع و محو و باشد
شلاسته رحای علی ما کان منها قد اصبفت
الی مائة لفرد فهو منیر یعنی و تکیه اسم عدد اطاف
لصد شد نمرش مفرد و محو و می آید و فی
بعد عشر فردا الصب الی تسع و تسعین المیز یعنی از عدد
ده تا لصد برسد اسم بعدش که می آید باید مفرد منصوب
باشد فلما جاز من تسع و تسعین حجر عند ذلک و تکیه یعنی
یعنی از نود نه که گذشته الوقت باید نمر مفرد بجز و باشد

فخر عند اضره انهم نفي و چون از نود نه ^{که در شصت و نه} رخصت کرده باشد
رسد بالا تر از وقت تا به سفتد مجرب باشد و اما گفته
ند که اگر اعداد و تانیها آنکه اعداد را اگر مئونه باشد
و مذکر باشد ۱۰ اگر مئونه مذکر باشد مئونه باشد
فعلی ما مضی سبیل المصطفی نفي بنا بر آنست که تبعه او دم
که خواندش اسان باشد نفي ثلاث و تبعه بعد
و اگر اینست لعکس ما انشهر از سه دوه باید لعکس بسیار
نفي اگر مئونه مئونه باشد باید عدد مذکر بسیار و اگر
مئونه مذکر باشد باید عدد مئونه بسیار و
و فی الاثنین قبلها و کذا نفي از عدد ده که اثنین باشد
عدد ده باید عدد موافق کتاس باشد نفي با مئونه مئونه
مئونه بسیار و با مئونه مذکر مذکر باید - بعد آنها ماهوا
لتیاس جرد شکل ملک الشان فی التركيب نفي در یکسوار
و بطوریکه نوشته شد با همان ترکیب که نریشم

اما خلا العشر ضمه ما استطر و او فی العشر عکس ما مضی
نفي در خود که لفظ عشر که ده باشد باید مئونه نفي
و مذکر بر عکس باشد فی سوا کلها التواثری در سوا
انها که مذکور شد باید مساوی باشد نفي هر که
مئونه مذکر باشد عدد ده مذکر و هم حاکم مئونه مئونه
باید عدد مئونه باشد و او سمعت العوامل الشاهیه
نفي چون شند عوامل نود یک عوامل سماع را فاسع السبع
القیاسیه فی التواضع قیاسیه را الاول منها الفعل غیر ما
ذکر نفي اول از آن همقایی فعل است مطلق خواه لازم خواه
متعذر که هر یک بر حسب خودش محل میکند نفي لازم بر حسب
فعل لازم متعذر بر حسب فعل متعذر و این فعل غیر ازها
لیست که در این کتاب مذکور شد و هو معلوم و مجهول و ان معلوم
و مجهول و المعلوم لازم و هو معلوم و مجهول و ان فعل معلوم
حو قسم لازم و متعذر فالمتعذر رفع اسم من قام به علی



علی الفاعل و نصب اسم من وقع علیه علی المفعول یعنی
 پس فعل متعدی رفع مندرج است یعنی اگر آن فعل استاده شود
 با و بنا بر آنکه فاعل آن فعل باشد و نصب مندرج است یعنی
 که آن واقع بر او شود بنا بر آنکه آن اسم مفعول آن فعل
 باشد نحو ضرب زید عمر و زید عمر را که در آن فعل که عبارت
 از ضرب باشد اسم بعد از خودش را که زید باشد و آن فعل
 با و قیام میگرداند رفع داده است بانوان آن که فاعل آن
 فعل و کننده آن کار است و نصب داده است اسم محم
 را که محم و است و آن فعل که زدن باشد بر او واقع شده است
 بانوان آنکه مفعول او باشد پس آن فعل فاعل رفع
 و نصب است و قیاسی یعنی هر فعل متعدی که مفعولی
 باشد با بر آن قیاس است از آنکه مفعولی هم میسر باشد
 بهین حکم دارد و اگر شده اول دون آنها از هوما
 نام و آن فعل یعنی فعل لازم هم در عاقله همان حکم دارد اما در اصول رفع و نصب

فاعل نه در ثانیه که نصب دادند مفعول باشد زیرا که آن
 نه است و قیام نکرده و واقع نشده نحو قیام عمر و
 استاده عمر و زیرا که آن فعل لوجود عمر و قیام نکرده و واقع
 شده بعقل آنکه شرط قیام وقوع بر دیگر است و الفاعل
 ایشان ظاهر و قد ظهر او مضمرا با و مستتر و لا استیجاب یعنی و فاعل
 یا ظاهر و کلام هم آشکار و مذکور و با ضمیر ضمیر هم که باشد یا
 با نیز یعنی آشکار یا مستتر و پوشیده است و مستتر واجب
 در مثل انت ضرب و انا ضرب و نحن ضرب اضربت
 و ما احسن زيدا منی لئلا یحزن من منیر ما نریم بزین تو
 و چه نیکوست زدن و نه عدا د خدا و لیس و لا یكون و استی الأفعال
 ما کان لغیرها یعنی و يجوز فیها عداها یعنی محم از عدا و محم از عدا
 و چه لا یكون و استی الأفعال غیر از ما حتی عمل میکند
 و اما غیر استی میکند نحو هو ضرب و لضره و هی ضربه و ضرب یعنی
 زد او ضربه زد و میزند و و المفعول الظاهر المفعول ظاهر یعنی مفعول

باشد ظاهر نحو ضربت زید بنی زدم زید را و مضمناً بارگانه
 یا مفعول ضربه باشد اما ضمیر را بر نحو ضربت زدم او را و الفعل
 قد تعدل الی واحد و کثیر و الی الاثنین تا بینها یعنی الاول
 او غره و قد تعدل الی الثلاث و هی اعم و ارفد و انما و غیره و اکثر
 و حدث بنی فعل اولی و قسم همت یکی قسم لازم همت یک قسم
 متعذر و متعذر بر سه قسم همت یک مفعولی و آن سه مرتبه
 مثل ضرب زید ثمر و امثال آن و جو مفعولی آن هم جو قسم
 همت یکی انیت که مفعول جویم عین مفعول جویم همت
 و یکی هم دیگر که مفعول جویم غیر از اول همت انی جعل الله
 زیداً شیخاً که شی و ت عن زید همت و جعل الله زیداً
 اسراً که ~~انما~~ انما غیر از زید همت کاهل امر همت کاهل
 و قسم هم سه مفعولیت و فعلی که متعذر سه مفعول بود
 کم و متعدد همت چنانکه در انبی مذکور شد مثل اعمت
 زیداً امر فاضلاً و امر اکم کثیراً منمورم و امر اشیا زایداً

۴۹
 کاف یک مفعول هم یکی و کثر یکی و قد حذف الاول و
 مذکور لا یجوزان **معا** و بالعکس مفعول باب اعطیت فالأخیران
 متکثران کمفعول باب عمت و له معمولات آخر هرهما مستحباً
 مینا ساهو مینا و مینم مصدراً و مفعولاً لای مطلقاً لای
 کاهل مفعول اول حذف شود و جو مفعول آخر با هم مذکور
 شود یا به بعکس همت بنی سران جو امر آخر حذف شود
 و اولی مذکور شود مثل جو مفعول باب اعطیت پس آن
 جو مفعول اکثر متکثر هم شد بنی از حد بشود خواه مذکور
 شود یا محذوف مثل جو مفعول باب اعطیت و سوار زید
 جو مفعول معمولات دیگر همت که مفعول مذکورند از آن
 جمله خبریست که بمنی خود آن فعل همت و آن مصدر و مفعول
 مطلق می آیند مثل ضربت ضرباً که در انبی ضرباً مصدر و مفعول
 مطلق و ضربت و لفظاً و معنای مانده ضربت همت و قد عدت
 حلو سنا لای قسم نشینی که در انبی حلو سنا مصدر و مفعول مطلق
 و از همت معنی با قد عدت بنی همت اگر چه لفظاً از آن مانده
 و قسمت مثل قیامیک التیام مانند ایستادن و منها ساهو و انما

فمن زمان او مکان و بشمع ظرف و مفعولاً فیه لغی و از انچه آن
فعلت که واقع است از آن از مکان و از زمان و اثر مصدر
خلف و مفعول فیه میدانند نحو صحت لوم الحجة زوره کفرتم
از زوره صحت که در اینجا لوم ظرف است و مفعول فیه و صحت
آما تک و نماز کردم در شش روز و منها ما فعل فعل لا جله و شمع
مفعول له و از جمله آنها آن خبر است که فعل بعثت آن صادر
شود و اثر مفعول لا جله میمانند مثل خبریه تا و شبالی
رزم او را بعثت آنکه ادب پیدا کند و عدت لعن انحر
جبت لغی شتم از خنک بعثت ترس و منها ما هو فاعل له معنی
و رفع الایهام عن ذات مقدور و از آن جمله خواهل سیاهیم
چون نیست که فاعل آن فعل است بر حسب معنی و رفع میکند
ایهام را از ذات مقدور میخواند و اشتغال الراس شیاً لغی روشن
کرد بر سر که مقصود است که بسبب پیرس نور سر سفید
شد و روشن شد و طایفه از نفس لغی نفس اندر یا کفره کرد
و اباء ابوه و دار بوجی لغی از خشت پدرش و صحت پدرش

۵
و از خشت خالشی و از خشت عیش زلی خوب شد و اما ماکو
و اما ماکو فی الایهام عن ذات المذكور فهو مفعول لغی خبر من الفاعل
شیات شیء الشاعری لغی و کلاهما شمع تمیز و هو لا
یكون الا کثرة و منها ما بین هیه الفاعل عند صدور فیه و
المفعول عند وقوعه علیه و شمع عالم لغی و اما انچه ایهام را
رفع کند از ذات مکه مذکور باشد این معمول از قسم دیگر است
قیاسات است که الشاعری بر فرد مذکور شود و آن میباشد مگر
نیکه و از انچه خبر است که اشکار کند و صحت فاعل است
نظام صادر شدن از آن و روشن کننده صحت مفعول است
از آن سر نظام و وقوع فعل بیان و این را حال نماید مثل
صحت لکب لغی امدام از حالت سواره و رانها را کینه لغی ایام
آن زن که سواره بود و رانها را کین دیدم خود را در حالتی که
سواره بود زنده و قد حذف عاملها و نحو لغی و کاهر عاکش و نحو
حذف میوه از خود الک صغر لغی زنده در لوت از خشت
مهربانی ای الحقة و مثل بعه بیدیم فضا علی لغی بفرود آمدن او را

به یک ابرام پس برو بال ای فاده ضاعداً لی بر بال و کنتم لهم
 التکارة و لازم هست این مجهول نیکو باشد و منها المصوب نزع الحاقض
 لغی از جمله آنها مضمومت که بواسطه اشکه که حرف جبر را از آن کنده اند
 تضییع دارند خواهی و تعضض را می لغی آمد و در حالتیکه پیش
 از یک را از قدر ای بجائی و صارت المعالج فی الوصل آمد سر من
 و کردید پیش با در یک زار که در ای چون حرف فی را که حرف تحریر
 هست از الوصل برداشته مضموب شده است اما المفعول متع
 و المشنی فلیسا من معمولاتهما کما قد متنا لغی و حاصل مفعول
 متع و مشنی سیما حیه هست چنانکه مذکور شد و قیاس نیست
 و اما مجهول لغی من المعلوم بغير الصفة و حذف الفاعل و یقام
 معمول متع و المشنی فلیسا من معمولاتهما کما قد متنا لغی مقام
 و بر رفع به و یسمع مفعول بالیم یستم فاعله و لکن تصحیح کذا لک
 الثالث من باب محلی و لا الثالث من باب اعلمت و المفعول
 له و المفعول متع و المحال و التمهید کذا لک و اما غیره فان
 و حذف المفعول به لغی له و الاول من باب اعطیت اولی من الثاني

و الا فالحج سوا لغی و اما مجهول بها میشود از فعل معلوم ۵۱
 خبر انکه صیغه لغی پیدا میکند مثل ضرب بفتح ضا و در او با
 که صیغه منفرد مذکور از فعل ماضی و معلوم هست گفته شود
 ضرب زید امراً و زید را میزنند که در اینجا فاعل که زید باشد
 و معلوم و مفعول که امر و هست معلوم با الواسطه این فعل را
 معلوم میگویند لغی معلوم فاعل هست زید که فاعلش در
 کلام معین که گیت و چون فاعل معین نباشد و مجهول باشد
 صیغه را لغی میدهند تا با مجهول مجهول فاعل با معلوم الفاعل
 فرق داشته باشد و اما مضموم و عن المفعول را که را هست
 یکسور بها و رند و اما فاء الفعل که تا هست با هم حرکت
 خودش که مبنی بر آن هست با ۲ میگذارند زید که مبنی لغی
 نیز بر تبت و فاعل بحروف شود زید که معلوم نیست و مجهول دیگر
 در مقام فاعل استاده میگردد و مفعول مرفوع میشود و حال انکه محقق
 اینست که مضموب باشد زیرا که قیام فعل و فاعل و وقوع فعل

بر مفعول هست و در اینجی زنی حکم مفعول را دارد و وقوع فعل بر او
شده هست و ~~مفعول~~ مفعول نیست که مضروب باشد لکن چون
فاعل در اینجی معلوم نیست و فعل بدون فاعل نمیشاید مرفوع گردید
هست در حقیقت دو حقیقت پیدا کرده هست یکی معنی مفعولیت و یکی
صورت فاعل و این مفعول مالمه قسم فاعله نامند یعنی مفعولی
که فاعل در کلام موسوف و نامیده نشده باشد و بدین این نیابت
فاعل مفعول محکم باب حکمت و رسوم باب اعمکیت و اینجی
مفعول که و مفعول معنی شایسته ندارد و نیز حال و نیز هم شایسته
ندارد و اما غیر از اینها که شمرده شد اگر مفعول به موجود باشد بدین
نیابت فاعل بودن معین میشود و مفعول اول از باب اعطیت بدین
نیابت فاعل از مفعول ثانیا اعطیت سر و است و این اگر
موجود نباشد مفعول به و مفعول محکم باب اعطیت پس باید
مفاعیل بدین نیابت فاعل شدن یکسان باشد مثل ضرب زنی بوم
اینجی اما اگر ضربا شد بدین دایره پس یعنی زده زنی در روز
جمعته در پیش روزی از ضربا شد سخت و شدید در خانه اش

تبعیه و قد محذوف الفعل اما بخوار یعنی و کاهش فعلی که عامل هست
در کلام محذوف کرده شود گفتگوت یعنی مثل اینکه میگویند در جواب
کسی که استاده میگوید زنی یعنی نام زنی یعنی استاده زنی و در
اینجا نام را که فعل عامل هست محذوف میکنی بدانستکه کلام را مختصر
کنی و این یک نوع از فصاحت هست و در این مقام باینست
که فعل محذوف بشود و اگر بخوابی میگوید در جواب نام زنی واجب
نیت که نام را ذکر کنی در محذوف و عدم محذوف مختار
و اما و جوابا کافی باب التحذیر یعنی و اینست که محذوف فعل در کلام
واجب و ذکرش باینست چنانکه در باب التحذیر یعنی محذوف بودن
و مژگانیدن از محذوف فعل جانیه و خواب و الاستدلال
بعد نفلک انما الاستدلال نفسیک یعنی دور کردن شر از خود
و محذوف را از شر و اما ان محذوف ای بعد نفلک من محذوف
الاستدلال یعنی تقدیر من هست یعنی باینست که در روز
از افکندن خمر گوش و گفته میشود الطريق الطريق

لغی بترس از آنم راه ای اتق که در آنم سوار فعل و جوی
حذف می شود و افتراش جابریت و آنست ما اضمحلاله
و هو مفعول حذف فعله مع القید و دیگر باب انحراف
که عاملش لو سنده می گردد و آن عبارت از مفعول است
که فعلش حذف شده باشد اما مقدر کلام در
برابر آن فعل بوده باشد نحو زید ضربت لغی مورید را زدم
اورا ای ضربت زید و حذف فعله و قسر ضربت لغی فعل
انفهامی فعلی که عامل زید است که ضربت باشد در کلام
حذف شده است و نحو مضمحل کرده و ضربت مقدر آن
است و دیگر باب الاختصاص است نحو العرب استخ
الناس للضيف ای تخص العرب لغی اختصاص میدهم
جماعت عرب را با اینکه از همه برسان در حق میمان با
سختی و تتر میشد و دیگر باب المذم و الذم و التثم است
که در آنها هم حذف عامل می شود نحو الحمد لله اهل الحمد
و مررت بزید الفاسق او المسکین ای لغی اهل الحمد

لغی عهد قصد میکنم خداوندی را که اهل حدیث و لذت
بزیل فاسق را بزیل مسکین ای لغی اهل الحمد و لغی الفاسق
و لغی المسکین که لفظ لغی که فعل و عامل است در آنم سوار
حذف شده است و باینجهت اهل و فاسق و مسکین را مضبوط
می دارند و دیگر از جایان که حذف عامل می شود در باب الذم و التثم
لغی هر هر ص کرد اسیدن و بی غایه لیدن نحو الغزال الغزال
لغی امورا تیر تیرن ای از محرم الغزال التام المصداق
و هو یعمل عمل فعله لازما او معتدیا معلوما او محمولا فاما المعلوم
محرم از آن عوامل قیاسه مصدر است و مصدر میمان عمل
را میماند که فعل میکند خواه محمول و خواه معلوم و خواه معتدل
نحو بلغی قیام زید و ایمن ضرب زید عمر و الوم الجمعه امام الامیر
ضربا شدیدا یا دیبالم لغی رسیدن امیران زید و الحجب
آورده مرا زدن زید عمر و دیگر از روزه جمعه در پیش روی امیر
زید سخت تعلیت ادب کردن او و لله دره قدس

والمفعول نفي فذا را است بفروشا او در حال و مشت لوار لیه
والمفعول نحو آیه شریف و هم من بعد علیهم یغلبون نفي وان
مردم زوم بعد از این که متغلبون شدند زود است که غالب
شوند ای من بعد از آن غلبو و اما له باللام صنف وقد لضاف
الی الفاعل والمفعول علی اعترابه نفي و کما هر اضاف شود مصدر بسوی
فاعل و مفعول هم با همان اعتراب فاعل که منضاف علیه و مجرور
بآیه است نحو انجی ضرب زید عمر و انجی عجب آورد مرا زدن زید
عمر عمر و را و بالعکس نفي اضاف مفعول شود نحو انجی ضرب عمر
زید نفي عجب آورد مرا عمر زدن زید و قد محذوف احد اشیا
والآخر علی اعترابه او مجرور بالاضافه و لا یقدم معموله علیه و لا
یضمیه و تابعها فی التجریش فی اللفظ و المحل نفي و کما هر محذوف می شود
کمی از این نفي یا فاعل و یا مفعول و دیگر بر اقرب خویش یا مجرور
اضاف مصدر میماند و معمول مصدر نیز بر خویش مقدم نیماند
و در مصدر ضمیر میگوید نفي مصدر میل فعل نیست که معمول در آن
ضمیر گردد و تابعه آن معمول مصدر در جبهه تا یعت لفظ یا محل
نیماند نحو عجب من ضرب زید الظریف و الظریف هو

و من اجل انجیز و الی نفي عجب کرام از زدن زید ظریف
و طرف و ضرر زدن نون و کوش و فی الرفع و الضم
اللفظ نفي در حال و رفع و یضی همان ما لعت لفظ
نیماند عجب اسم المحدث و هو ان کان علی کما عجب
للفجره او بیم کما لحد او علی زنه مصادر الثلاثه و هو نفي
اسم حدث اسمک دالالت بر حدث میکند این اسم اگر علم باشد
مسل فحار که علم است از بیان فخر یا بیم باشد مسل محذوف
یا هموزن مصدر بیان فعل ثلاثی محذوف باشد اما بر این غرض فعل
ثلاثی محذوف باشد نحو اغتسل غل و الوضوء وضوء نفي فعل کرم
عند فعل کردند و وضوء ساجده وضوء کردند فایم مصدر
و الا فمصدر نفي انظرو مصدر یا را مصدر و مصدر می
میکونند نحو ضرب و الا کرام که مصدر ضرب از فعل ثلاثی
محذوف و اکرام از باب مزید فمع الثالث اسم الفاعل و هو
یعمل عمل فعله المعلوم بشرطه احوال و الا اتصال و الا اتصال
علی التجر عنه و الای الموصول و الموصوف او کان حالاً او بالحق

او حرف النفع او الذی فی قسم اسم از این اقسام ~~مفعول~~ مفعول
 قیاسیه اسم فاعل است و این ~~اسم~~ فاعل عمل میکند عمل
 عمل فعل خودش را که معلوم باشد بشرط ~~عمل~~ آنکه
 فعل مجهول باشد بشرط منفی حال و استقبال و اعتماد بر تنه
 خبر از او با و میثور باللام موصول بالفاء لام موصوف
 با آنکه حال باشد یا نه و یا حرف نفی یا حرف نداء
 یا نحو یا ط لکاجیل یعنی اگر کسانی که طولو کنند در کوه
 هستی و ~~مکات~~ کم که در این اعتماد اسم فاعل و حرف نداء
 هست و ما فاعل زین نیست اساده زین و اضارب زین آگاه
 را که فرسب او زننده هست زین برادرش را در خانه که برادر
 ش سوار شوندش استیضاح
 و جاء رجل ضارب ابوه غلامه و آمد مردی که زننده هست پدرش
 غلامش را و الضارب ابوه بکرا و ضرب و زننده هست پدرش
 بکرا و ضرب ضارب غلامه حمزه یعنی لوم الحجه یعنی و زننده هست
 زین غلامش حمزه را در روز حجه و این کان باللام فعل

مودت و التثنيه الجمع که مفرد و هکذا صح المبالغة فی
 صح ما ذکر یعنی اگر اسم فاعل بالفاء لام داشته باشد
 مطلقا عمل میکند خواه یا تصور تنها که مذکور شد باشد خواه
 نباشد و این اسم فاعل خواه تشبیه باشد خواه جمع به نام میل
 مفرد یعنی همان طور مفرد عمل میکند تشبیه و جمع هم با
 میکند و بهمان حکمی برابر مفرد مذکور شد برابر تشبیه و
 جمع هم هست و این صورت اسم فاعل هست ضح
 ما لعمه در تمام اشکالیکه برابر اسم فاعل مذکور شد و نحو
 جائتی رجل ضارب غلامه یعنی آمد مردی که بسیار زننده
 هست غلامش را و اوصاف اسمی فاعله و تابعه کتلتع المصد
 یعنی و اوصاف مفعول بوتر فاعلش و تابع آن میل نه یعنی
 تصدیر ضارب حمزه و بکرا و بکرا یعنی زننده هست
 حمزه و بکرا الواو اسم المفعول و هو یعمل عمل مجهول بشرط
 اسم الفاعل یعنی قسم چهارم از مفعول قیاسیه اسم و اسم مفعول

مردن فعل مجهول خودش محل میکنم زدن که فاعلش
 مستکون نیست نحو مضروب زدن بوم اجمعه اما لامضرب با شلک
 مخفی در الدار یعنی پنهانده و نحو ضامضض یعنی ایا زده شد زدن
 در روز جمعه در پیش روز امیر زدن یعنی سخت در خانه آتش و نحو
 پیر از آب بود و اضافت الی فاعله یعنی کاهراضاف شود لوز فاعله
 نحو زدن مضروب ابیه یعنی زده شد پدر زدن و این شئت تشبیه
 تشبیه بالمفعول الفاعل مشرفه فقیه ثلاثه اویم و لذا اسم الفاعل
 لازم یعنی و اگر خواهی ضرب آن انتم را از برابر اینکه بمفعول تشبیه
 شود و در این وقت فاعل پوشیده نخواهد بود پس در آن تشبیه
 ویم می باشد و همچنین هست حکم انتم فاعل لازم یعنی انتم حکم
 اسم مفعول را دارد الواجب انما من الصفه المشبهه مشبهه
 من فعل لازم من قام به عا التثوت و فعل عمله یعنی فیم نه
 از عواصل قیاسیه صفت مشبهه یعنی صفتی که تشبیه بعمل هست
 و این صفت مشبهه تشبیه مشبیه است از فعل لازم بر آن
 تشبیه تشبیه قایل بر آن هست بنا بر معنی ثبوت نه حدوث

و عمل میکنند محل فعل لازم را نحو زدن حسن و وجه یعنی زدن
 نیکوست روز او و زدن طبیب الکوه زدن با کوزه است بدش
 و حسن و وجه و یا کسی هر چه معنی ثبوت دارد و من العواصل
 قیاسیه اسم الفضل نحو ما رأیت رجلا احسن منی عنه
 الكل منه یعنی زدن ندیدم هیچ فردی که در چشم او
 نیکوتر باشد از سر من که در زدن هست و هذا مضافا
 اطلب منه رطباً یعنی و این در حالتیکه غور هست که
 از آن هست در حالتیکه غرمار رسیده باشد و التثاد
 المضاف وهو کل اسم تشبیه لاشیء و تشبیه بتقدیر اللام
 او من اوفی و تشبیه المحرور مضافا الیه یعنی فیم تشبیه از اقسام
 قیاسیه مضاف هست که عمل میکنند بعد خود را یعنی مضاف الیه
 را محرور نماید بتقدیر یا من یا فی باللام که از حرف جار باشد
 و محرور را مضاف الیه نمایند نحو هذا غلام زدن و فی انست غلام
 زدن و هاهنا فضله یعنی انکشتن نقره هست و ضرب التوم روز و

لفظی و قد بان و اما معنوی و هو معنیان معنی لرفع المضارع و هو نحو
 عن التواضع و الجوارح معنی معنی انم نود ثبت عامل
 که عبارت از محو عامل دیگر باشد و علامه صد تمام شود انست
 که عامل بالفعل که روشن شد که آن نود ثبت عامل مذکور
 و معنویت و انم محو معنویت که رفع معنویت
 غیر از مبتدا و خبر و آن عبارت از محو نود و برین نود
 آن عامل است که فعل میباشد از خود و فیکه نصب نود
 با خبر و خبر هم دهنده فعل نصب نود که نصب و نصبان نود
 انست که عاملی داشته باشند مرفوع باشند و معنی نود و برین
 از عاملی نصب و خبر عامل معنوی رفع انست و الی باید
 میل فعلی مفعول بود و معنی مرفوع المند و الخبر و هو
 محو الاسم عن العوازل اللفظية لا التسمية و یک معنی
 دیگر انست که رفع معنویت مبتدا و خبر و انم معنی عبارت
 از محو برین که انست از عوامل لفظیه برار استند
 لغی نسبت دادن ما بعد از ما قبل لغی نسبت دادن
 خبر را مبتدا و خبر نود قائم لغی نود استاده است فرید

لغی هذا غلام لوزد و خاتم من فضة و ضرب في اليوم و قد فتح
 الفضل بيني لغی کایر میان منصف و منصف الیه خبر
 فاصل می شود نحو فی خبر لا حور لغی در جاه لا حور و هذا غلام
 و الله زيد لغی معنی انم غلام قسم خبر انست الساع
 کل اسم مبهم قدیم یا بعد از اسماء النون و نون التثنية و شبهه
 و الاضافة و هو نصب اسم او اسم المصوب فخر لغی بهم از عوامل نصب
 کایر قیاس به اسم مبهم است که نام شود با یکی از آنها خبر یکی نون و یکی
 نون تثنیه و یکی نون جمع و یکی اضاف شد بر خبر دیگر و انم اسم مبهم
 نصب مبتدا اسم نکره و آن اسم که مبتدا که منصوب شده است
 مخبر می خوانند نحو عند رجل زینا لغی نکره نیک من روفی زینت است
 که رطل آن اسم مبهم است که بنون تمام شده است و زینت را که نکره
 است که منصوب بر رطل است نیز می مانند و می توان اسم لغی و عند
 می توان اسم و خبر و خبر نون درهما و مملو و علی لغی نکره من محو
 من روفی است و بدین وجه است و برین آن از فعل و قد علی التثنية
 من التثنية عیات و سمره شده است انم مثل اسم از عوامل اسماء
 حیثانکه در نفع مذکور شد بعد از انم نصب عوامل قیاسیه و نود
 یک اسماء به معنی به معنی نود استاده است انست العوامل اما

زمین ایشان مضروباً شده کمرور صد و هجده پنج هزار کلو متر مربع
 یعنی هزار متر در هزار متر که عبارت از یک کمرور است مربع میشود پس
 کلیتاً بحسب ضرب صد و هجده پنج هزار متر مربع میشود
 که هر یک یار یک هزار کمرور عدد میشود بر سید شل مکنون یک
 قطع زمین در دو لایه دارم که صد و هزار متر مضروب بر یک
 صفه ایران شانزده کمرور چهار صد و پنجاه قطع میشود
 که هر یک قطع عبارت از یک صد و هزار متر زمین
 باشد

بطور فرضی قطع معلوم در این

مبدأ و عامله الحجر عن العواصل اللفظية للسناد
 القيام اليه وقام غيره وعامله الحجر عنها للسناد
 الى زيد يعني في زيد از زيد قائم مبدأ و جهت و عالم
 انعم مبدأ و كم رفع داده جهت بران و لفظاً عاملي ندارد
 همان حجر را و است از عوامل لفظه از برابر اسناد و نسبت
 قيام لموزا و قائم خبر زيد است که مرفوع جهت و لفظاً
 عاملي ندارد و عاملش همان حجر و بر مبنی از عوامل
 لفظه جهت از برابر اسناد و مضروب شدن بزيد نحو ما
 قائم اليه و قائم اليه اني قائم مبدأ و جهت
 و عاملش حجر يعني بر مبنی از عامل لفظي قائم مبدأ
 و عامله الحجر للسناد يعني و عامل رفعی آن همان
 حجر است از عوامل لفظه الى زيدان نبور زيدان
 و نفع بالعوامل اللفظية لها ما لا تكون رائد فعله
 و مخصوصاً از عوامل لفظه در انجا آن عامل لفظي میباشد و رائد نباشد

والکبر رائد باشد مثل انست که حاصل لفظی در کلام
نباید پس داخل بمن باب حاصل مغرور خواهد
بود نحو هکذا جسد که در انبی باء جسد چون رائد
است با انکه حرف خبر است در جسد فعل نکرده است
و جسد خبر هکذا است و مرفوع و عامل معنویت
و همچنین جسد هکذا که خبر مقدم بر مبتدا است
و مرفوع است و عامل معنویت و الکرکوز هکذا جسد
یا کوز جسد هکذا بدون حرف باء فرقی با بودن
با ندارد و انچه در تهم شد کتاب الحوامل من
نحسن در شش یک شبه است و حرم ما و ذا الحجة الحرام
شکله در بار اخلافة طهرن در محل حاله مدان در
کوه بی بی خانم در خانه ملک شیوهان در شب سیم
حله زستان لبوقی خداوند منان بیایان بر علیه

بایات